

بیانیه تسلیم و شکست

اصلاح طلبی در ایران جز شکست سرنوشتی نداشته و ندارد. تنها انقلاب است که می تواند نجات بخش توده های مردم ایران باشد. تجربه، به دفعات این واقعیت را به همگان نشان داده است. میرحسین موسوی که در جریان منازعات اخیر دو جناح جمهوری اسلامی، نمایندگی جناح موسوم به اصلاح طلب حکومتی را بر عهده داشت، با صدور بیانیه شماره ۱۱ خود، شرمگینانه دستهای خود را به علامت تسلیم بلند کرد و بار دیگر شکست اصلاح طلبی را برای حکم و اصلاح رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی به نمایش گذاشت.

او در این بیانیه که ظاهراً خطاب اش به "مردم شریف، آزاده و آگاه ایران" است، پس از بافتن آسمان و ریسمان به هم، برای سرپوش نهادن بر مضمون واقعی بیانیه که چیزی جز اذعان به تسلیم و شکست، در مقابل جناح رقیب نیست، اعلام می دارد:

نظر به این که "حفظ تمامیت ارضی و استقلال ملی و صیانت از کیان کشور در مقابل مطامع بیگانگان و دفاع از نظام جمهوری اسلامی در روند شتاب زده حوانتی که پی در پی رخ می دهند، چاره جوئی برای خروج از شرایط موجود را بیش از پیش ضروری ساخته است."

نظر به اینکه، "همه به خوبی آگاهی که در درون دستگاه حکومتی و شبه حکومتی افرادی وجود دارند که تنها راه ادامه حضور خود در قدرت را التهاب آفرینی و بحران زایی های پیاپی و طفره رفتن از حل مشکلات و نابسامانی های می دانند که خود مسبب آنها بوده اند." و "همچنان به دنبال پوشاندن و پنهان کردن بحران های موجود با بحران های بزرگ تر و توسعه رفتار نابخردانه خود به مرزهای خطرناکترند."

نظر به اینکه، "ما هستیم که از هر اقدام تندروانه و خشن امتناع می کنیم."، "ما هستیم که خواستار بازگشت به اسلام ناب محمدی" می باشیم و ما هستیم که "حفظ جمهوری اسلامی را می خواهیم." لذا "راه سبز امید" که همانا "راه دعا و ندا و تکبیر"

در صفحه ۲

خلاصه ای از

اطلاعیه های سازمان ۱۷

هر دانشگاه و مدرسه ای را به سنگر مبارزه برای سرنگونی جمهوری اسلامی تبدیل کنیم! ۳

تلاش های نافرجام برای حذف طبقه کارگر از معادلات سیاسی

دوران جدیدی که با پایان انتخابات ریاست جمهوری، در زندگی سیاسی توده های مردم آغاز شد، وارد سومین ماه خود گردید. جنبش توده ای و اعتراضات وسیع مردم ناراضی و به پا خاسته که بلافاصله پس از انتخابات، خیابان های شهرهای بزرگ و در درجه اول، خیابان های شهر تهران را درنوردید، به رغم فراز و فرودهای آن و به رغم استفاده وسیع از قهوه قهریه و کاربست خشن ترین و بیرحمانه ترین شیوه های سرکوب در مقابله با آن، هنوز از پای نیفتاده است و تلاش رژیم برای بازگرداندن جامعه به شرایط پیش از انتخابات، با شکست قطعی روبرو شده است.

کوشش آشکار رژیم و دستگاه های سرکوب آن برای قلع و قمع اعتراضات توده ای طی این دوره، با تلاش های آشکار و پنهان آن، برای جلوگیری از تسری آتش خشم توده هایی که خیابان را به عرصه مخالفت آشکار و علنی خویش با نظام دیکتاتوری حاکم تبدیل کرده بودند، به درون محیط های کارگری و تلاش برای به حاشیه راندن کارگران همراه بود. جمهوری اسلامی که از خیابانی شدن مبارزات کارگران و از تأثیرگذاری اعتصابات و اعتراضات کارگری بر جنبش عمومی توده ای و تقویت و رادیکالیزه شدن آن وحشت داشت، آگاهانه تلاش نمود تا از رسوخ و انعکاس مبارزات و اعتراضات

در صفحه ۲۰

کابینه دهم و چشم انداز آینده دولت احمدی نژاد

و اقدام مشترک خود، توانسته اند ثبات جمهوری اسلامی و اقتدار دولت احمدی نژاد را به رخ مردم و جامعه جهانی بکشانند. چنانکه دیدیم، برای رسیدن به این هدف و بیان مقصود خود، هیچگونه پرده پوشی و ظاهر سازی هم نکردند. با هنر نایب رئیس مجلس، از جمله کسانی بود که در روزهای پیش از رای اعتماد اعلام کرد، که بین ۹-۸ وزیر پیشنهادی احمدی نژاد، رای نخواهند آورد. اما، همین فرد، یک روز بعد از رای اعتماد گفت: ملاقات هایی با رهبری بود که ایشان توصیه داشتند دولت به خاطر بحران ها و مسایلی که در داخل و خارج داریم هرچه کامل تر و سریع تر کارش را شروع کند.

احمدی نژاد هم در سخنرانی روز رای اعتماد به وزرای خود، بر همین موضع خامنه ای پای فشرده تا بتواند نظر نمایندگان مجلس را جلب کند.

در صفحه ۴

با رای اعتماد نمایندگان مجلس ارتجاع به وزرای پیشنهادی کابینه دهم، دولت احمدی نژاد از روز پنجشنبه ۱۲ شهریور، رسماً کار خود را آغاز کرد. اگرچه از مجموعه ۲۱ وزیر پیشنهادی، سه وزیر، یعنی وزرای رفاه و تامین اجتماعی، آموزش و پرورش و نیرو نتوانستند به کابینه دهم راه یابند، اما، تا همین حد نیز، احمدی نژاد خود را مرد پیروز این میدان می داند.

رای اعتماد ۱۸ وزیر معرفی شده، که با توصیه و تاکید خامنه ای صورت گرفت، نخستین اقدام حمایتی خامنه ای در شروع کار دولت جدید بود. خامنه ای با دستور به نمایندگان مجلس جهت دادن رای اعتماد، تلاش کرد تا در یک حرکت تبلیغاتی، دو نهاد اجرائی و قانون گذاری جمهوری اسلامی را به تفاهم و مصالحه دعوت کند. در واقع، خامنه ای، احمدی نژاد و نمایندگان مجلس ارتجاع، بر این باورند که با این مصالحه

گفتگوی نشریه کار با چند تن از زندانیان سیاسی دهه ۶۰

به مناسبت بیست و یکمین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ ۵

بیانیه تسلیم و شکست

است، به پیروان خود بشارت میدهد که به کشف شیوه‌های بکری برای مقابله با "ظلم و استبداد" نایل آمده و اکنون وظیفه آنهاست، تا اطلاع ثانوی، کار خود را ایجاد "جمع‌های خویشاوندی، همسایگی، دوستی، جلسات قرآن، هیئات مذهبی، کانون‌های فرهنگی و ادبی، انجمن‌ها"، و غیره قرار داده "تا در درازمت و پس از عبور امواج حادثه و عاطفه، همچنان به ایفای نقش تاریخ سازی که از آنها انتظار داریم بپردازند."

اما بیانیه، ناتمام می‌ماند اگر موسوی پس از فرار به عقب، از جناح حاکم نمی‌خواست، برای برون رفت از بحران، خودش به عنوان "اصلاح طلب" عمل کند و پیشنهادات اصلاحی او را در ۹ ماده به مرحله اجرا درآورد.

موسوی برای این که پیگیری خود را در پای بندی به بیانیه شماره ۱۱ به جناح خامنه‌ای نشان دهد، در آخرین بیانیه اش که در پی پلمب ساختمان حزب اعتماد ملی و دفتر کروبی، به همراه بازداشت نزدیکترین مشاورین خود و کروبی انتشار یافت، واکنشی جز این نداشت که بگوید: "خبر دستگیری برادران عزیز، آقایان دکتر سید علی رضا بهشتی و مهندس الویری موجی از شگفتی و ابهام در دل‌بستگان نظام اسلامی ایجاد کرده است." و در ضمن به مردم هشدار می‌دهد و می‌گوید: "مراقب باشید که آنها شما را تحریک نکنند." به زبان ساده یعنی این که مبدا این را نیز بهانه قرار داده و بخواهد اعتراض و مبارزه کند!

مواضع موسوی در این بیانیه‌ها، تنها بیانگر موضع شخصی وی نیست. در حقیقت او وضعیت و مواضع جناحی را بازتاب می‌دهد که نمایندگی سیاسی اش را در درگیری‌های اخیر طبقه حاکم بر عهده داشت. این جناح، نه هرگز ادعای مخالفتی جدی با جناح رقیب داشته و نه مبارزه‌ای که خواهد به اساس جمهوری اسلامی خدشه ای وارد آورد. مخالفت اش با طرف مقابل صرفاً از آن روست که او-لا- موقعیت و منافع اقتصادی و سیاسی اش را مورد تعرض قرار داده است، ثانیاً - ادامه سیاست‌های جناح حاکم را که به بحران‌های عمیق انجامیده است، نابودی قطعی جمهوری اسلامی می‌داند و راه نجات آن را در حک و اصلاح برخی قوانین و نهادهای آن می‌پندارند.

لذا طبیعی ست که با مبارزات رادیکال توده مردم علیه جمهوری اسلامی مخالف باشد و تنها آن مبارزه‌ای را مطلوب بداند که از چارچوب‌های قانونی فراتر نرود، یعنی در آن محدوده‌ای باشد که بتواند از آن به عنوان اهرم فشار، برای گرفتن امتیاز از جناح رقیب استفاده کند.

دیدیم که وقتی در پی اعلام نتیجه به اصطلاح انتخابات، توده‌های مردم فرصت را برای ابراز اعتراض و نفرت‌شان از جمهوری اسلامی غنیمت شمردند و بی آنکه کسی به آنها فراخوان به تظاهرات و راهپیمایی بدهد، به خیابانها ریختند و راهپیمایی میلیونی را برپا کردند، موسوی هنوز منتظر اجازه راهپیمایی از وزارت کشور بود. پس از آن نیز در حالی که مبارزات مردم به مدت دو ماه بی وقفه در خیابانها ادامه داشت، او هیچگاه فراخوانی به راهپیمایی، تظاهرات و اعتصاب نداد. کروبی هم از مردم خواست که به جای اعتراضات خیابانی در مساجد و تکایا جمع کنند.

باند‌های طرفدار خامنه‌ای هم که می‌دانستند اینان اعتراضات‌شان، از حد حرف تجاوز نخواهد کرد، تعرض گسترده‌ای را به این جناح سازمان دادند. طی دو سه روز، تقریباً اصلی ترین سران سازمان‌های متشکل آنها را دستگیر و به زندان انداختند. گروهی از آنها را مرعوب و خنثا کردند. گروهی را در زندان به ندامت واداشتند. گام به گام دستگیری‌ها را ادامه دادند تا سرانجام به آخرین حلقه‌های پیرامون موسوی و کروبی رسیدند. مشاورین ارشد آنها را دستگیر و دفاترشان را تعطیل کردند. با پرونده‌سازی اخیر دستگاه قضائی علیه کروبی، چیزی نمانده است که او را هم کنار مشاورین و دوستان روزنامه نگارش بفرستند. هیأت سه نفره قوه قضائی که گویا قرار بود تجاوز به دستگیر شدگان را مورد تحقیق قرار دهد، پیشاپیش کروبی را محکوم و پرونده وی را برای "برخورد قاطع" به "مرجع صالحه قضائی" ارسال کرده است. نایب رئیس مجلس هم پیشاپیش اعلام نمود "اگر کروبی نتواند مستندات محکمی ارائه دهد، جرم بسیار بزرگی مرتکب شده و باید به اتهامات او رسیدگی شود." یک عضو کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس ارتجاع گفته است که کروبی و همه عوامل اصلی و محرکین و مسببین باید در اسرع وقت در محضر قانون حاضر و پاسخگوی توهین و تشویش‌هایی که نسبت به نظام و ارکان آن داشته‌اند، باشند."

بنابر این روشن است که بیانیه موسوی و آخرین موضع گیری‌های وی، بازتاب و وضعیت جناح موسوم به اصلاح طلب و اذعان به شکست در مقابل جناح رقیب، لااقل در این مرحله است.

اما این شکست اصلاح طلبان حکومتی، گر چه شکست مجدد اصلاح طلبی در ایران است و بار دیگر نشان می‌دهد که اصلاح وضع موجود، جز از طریق یک انقلاب ممکن نیست، نه به معنی پایان اختلافات، تضادها و کشمکش‌ها در بالا، در میان طبقه حاکم است و نه می‌تواند رژیم را از بحران عمیقی که در آن گرفتار است، نجات دهد.

سران جناح حاکم به رهبری خامنه‌ای بر این پندارند که بحران سیاسی کنونی صرفاً بحرانی برخاسته از اختلافات و تضادهای طبقه حاکم و کشمکش‌های درون حکومتی ست و موج اعتراض و مبارزات توده‌ای، معلول و پی‌آمد آن. لذا بر این تصوراند که پایان دادن به شکاف در بالا به معنای ختم بحران است.

در حالی که قضیه کاملاً برعکس می‌باشد. تشدید تضادها و بروز شکاف در بالا و بحران حکومتی، خود معلول و نتیجه بحران سیاسی ست که برخاسته از تضادهای لاینحل و ضرورت دگرگونی وضع موجود است. مبارزه توده مردم نیز بیان دیگری از همین تضادها و ضرورت هاست. لذا تا وقتی که اساس و ریشه مسئله حل نشود، جمهوری اسلامی راه حلی هم بر تضادها و بحران در بالا ندارد. آنچه که انجام داده و می‌دهد، توسل به روشهای مکانیکی و قهرآمیز، راه حل تضاد نیست، بلکه وسیله‌ای برای تشدید آن و بالنتیجه تعمیق بحران است.

اما مستثنی از آنچه که در بالا و در درون طبقه حاکم، میان جناح‌ها و باند‌های جمهوری اسلامی می‌گذرد، آنچه که در پائین جریان دارد، بی توجه به رهنمودهای امثال موسوی و تهدید و سرکوب امثال خامنه‌ای، مبارزه بی امان توده‌های مردم ایران در اشکال متنوع علیه جمهوری اسلامی در کلیت آن است. این مبارزه، شیوه صحیح و راه حل قطعی و منطقی بحران‌هایی ست که جامعه ایران را فرا گرفته

است. چرا که بدون مبارزه‌ای انقلابی و رادیکال، بدون دگرگونی‌های ریشه‌ای، بدون انقلاب، تضادهایی که علت و پدیدآورنده بحران‌ها هستند حل نخواهد شد. حامل این مبارزه انقلابی و دگرگونی ریشه‌ای نیز، هیچ نیروی جز کارگران و زحمتکشان نخواهد بود. همه‌آنهاست که راه نجاتی از فجایع و ستمگری‌های جمهوری اسلامی می‌جویند، راه دیگری جز پیوستن به این مبارزه در پیش ندارند.

کمک‌های مالی

| کانادا | |
|----------|---------------------------------------|
| ۵۰ دلار | لاکومه |
| ۵۰ دلار | صدای فدائی |
| ۱۰ دلار | نرگس |
| ۱۰ دلار | نفیسه ناصری |
| ۱۰۰ دلار | دمکراسی شورانی ۱ |
| ۲۰ دلار | حسن نیک‌داوودی |
| ۲۰ دلار | برقرار باد حکومت شورانی |
| ۲۰ دلار | کمال بهمنی |
| ۳۰ دلار | نشریه کار |
| ۲۰ دلار | نشریه کار |
| ۲۰ دلار | حکومت شورانی |
| ۲۰ دلار | انقلاب در راه است |
| ۲۰ دلار | سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی ۲۰ دلار |

| سوئیس | |
|-----------|----------------|
| ۱۰۰ فرانک | شورا |
| ۱۰۰ فرانک | اشرف |
| ۲۰۰ یورو | رفیق حمید اشرف |

| ایران | |
|------------|---------------------|
| ۲۰۰۰ تومان | احمد شاملو |
| ۳۰۰۰ تومان | رفیق حمید مومنی |
| ۵۰۰۰ تومان | رفیق بیژن جزنی |
| ۱۰۰ یورو | کارگران ایران خودرو |
| ۱۵۰ یورو | هوداران |

| آلمان | |
|----------|----------------|
| ۱۵ یورو | رفیق رشید حسنی |
| ۱۵ یورو | رفیق رحیم حسنی |
| ۱۰ یورو | ایوب ملکی |
| ۱۵ یورو | قصاب آزاد |
| ۲۰۰ یورو | بدون کد |

| دانمارک | |
|----------|----------------------|
| ۲۵۰ کرون | مرضیه احمدی اسکونی |
| ۲۵۰ کرون | صمد بهرنگی |
| ۱۵۰ یورو | راديو دمکراسی شورانی |

| انگلیس | |
|---------|-----------------------------|
| ۲۰ یورو | به یاد جانبختگان |
| ۲۰ یورو | به یاد جانبختگان تابستان ۶۷ |

| هلند | |
|----------|----------------------------------|
| ۲۰ یورو | رفیق کبیر علی اکبر صفائی فراهانی |
| ۱۰۰ یورو | اتحاد، مبارزه |
| ۱۰۰ یورو | فدائی |



هر دانشگاه و مدرسه‌ای را به سنگر مبارزه برای سرنگونی جمهوری اسلامی تبدیل کنیم!

دانشجویان! دانش آموزان! معلمان مبارز!

سال تحصیلی جدید در شرایطی آغاز می‌گردد که توده‌های مردم ایران به مبارزه‌ای علنی و مستقیم علیه رژیم دیکتاتوری و اختناق جمهوری اسلامی برخاسته‌اند.

در طول سه ماه گذشته خیابان‌های تهران و تعداد دیگری از شهرهای بزرگ، عرصه راهپیمایی و تظاهرات و نبرد قهرمانانه به ویژه زنان و جوانان علیه رژیم و نیروهای امنیتی- پلیسی و نظامی سرکوبگر آن بود. میلیون‌ها تن از مردم ایران با راهپیمایی و تظاهرات خیابانی و سر دادن شعار مرگ بر دیکتاتور، مرگ بر جمهوری اسلامی، انزجار و نفرت خود را از رژیم ارتجاعی، ضد مردمی و ستمگری که در طول ۳۰ سال حیات ننگین‌اش، جز افزایش روزافزون فقر و بدبختی، بیکاری و اعتیاد، جنگ و کشتار، سرکوب و اختناق، پیمان‌کردن ابتدائی‌ترین حقوق مدنی و آزادی‌های سیاسی مردم ایران ثمری نداشته است، ابراز داشتند.

به رغم وحشی‌گری نیروهای سرکوب پلیس، وزارت اطلاعات، سپاه پاسداران و بسیج، کشتار ده‌ها تن از مردم بی دفاع، دستگیری هزاران تن، اعمال وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها علیه بازداشت شدگان در زندانها که به قتل تعدادی از آنها انجامید، نارضایتی و اعتراض نسبت به نظم موجود آرام نگرفته و مبارزات به اشکال مختلف ادامه دارد.

این طغیان انقلابی توده‌های مردم ایران علیه رژیم دیکتاتوری و اختناق، جمهوری اسلامی را که با بحران‌های متعدد اقتصادی، اجتماعی و سیاسی رو به روست و تمام سیاستهای‌اش برای غلبه بر این بحران‌ها به شکست انجامیده، با یک بحران سیاسی عمیق‌تر روبرو ساخته است.

مبارزات علنی میلیونی مردم، نشان دهنده این واقعیت است که اکثریت بسیار بزرگ مردم ایران، دیگر نمی‌خواهند وضع موجود را تحمل کنند. بحران‌ها و شکست‌های جمهوری اسلامی به همراه رشد و اعتلاء مبارزات توده‌ای، در صفوف طبقه حاکم اختلافات شدید و شکاف‌های عمیقی پدید آورده است. این شکاف‌ها و اختلافات، موقعیت‌های حاکمه را بیش از پیش تضعیف کرده است!

باند‌های هیئت حاکمه، تحت رهبری خامنه‌ای که در میان توده‌های وسیع مردم ایران، به کلی رسوا و بی اعتبار شده‌اند و در عین حال درگیر اختلافات و کشمکش‌های باندی و جناحی هستند، یگانه راه نجات خود را در تکیه بر سرنیزه و تشدید سرکوب و اختناق قرار داده‌اند. اما این فقط نشانه تلاش مذبح‌حانه یک رژیم در حال احتضار است و نمی‌تواند آن را در شرایط بحران سیاسی عمیق موجود، نجات دهد.

دانشجویان! معلمان! دانش آموزان!

درنگ جایز نیست. باید با ضربات پتک وار، از همه سو، این رژیم دمنش زخم خورده و در حال احتضار را از پای درآورد. مبارزات شما به ویژه در مقطع کنونی می‌تواند نقش مهمی در گسترش و اعتلاء اعتراضات و مبارزات توده‌ای برای از پای درآوردن قطعی رژیم جمهوری اسلامی و به گور سپردن آن ایفا کند.

هر دانشگاه و مدرسه‌ای را به سنگر مبارزه علیه رژیم تبدیل کنید!

با برپائی اعتصابات، راهپیمایی و تظاهرات، موج جدید و گسترده‌ای را از مبارزه ایجاد کنید! نقش خود را در این مبارزه جدی بگیرید و آگاه باشید که پیوستن دانشگاه‌ها و مدارس در سراسر کشور، به مبارزه، ضربه‌ای خرد کننده به رژیم خواهد بود.

دانشجویان مبارز!

نقش پیش‌تاز در این موج جدید مبارزه در مراکز آموزشی بر عهده شماست. سران رژیم که از نقش دانشجویان و دانشگاه‌ها در جریان سرنگونی رژیم شاه آگاهند و تأثیر مبارزه دانشجویان را بر مبارزات توده‌های وسیع مردم در دوران جمهوری اسلامی نیز دیده‌اند، از گسترش مبارزات دانشجویی هراسی مرگبار دارند. آنها اکنون در هر سخنرانی و مصاحبه، این هراس‌شان را آشکار می‌کنند. پی‌درپی تهدید می‌کنند و حتا از تعطیل دانشگاه‌ها دم می‌زنند. اما اینان گویا فراموش کرده‌اند که جنبش دانشجویی ایران، در طول تمام دوران موجودیت خود، هرگز در برابر مرتجعین عقب ننشسته و همواره پرچم مبارزه علیه رژیم‌های استبدادی حاکم بر ایران را در اهتزاز نگه داشته است. مرتجعین بیهوده تهدید می‌کنند. چیزی جز شکست عاید آنها نخواهد شد. مبارزه علیه رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی اکنون به مرحله‌ای تعیین کننده رسیده است، تدوام و پایداری مبارزه شما، در گرو حضور توده‌های وسیع دانشجو در جنبش است. تمامی دانشگاه‌های سراسر کشور را به مراکز مبارزه مستقیم و تعرضی علیه رژیم جمهوری اسلامی تبدیل کنید!

معلمان مبارز!

اعتلاء مبارزات توده‌ای مردم ایران که در جریان راهپیمایی‌ها، تظاهرات میلیونی و سنگر بندی‌های خیابانی نمود یافت، ادامه منطقی مبارزات کارگران و معلمان در طول چندین سال گذشته است. اعتصابات معلمان، به ویژه اعتصابات عمومی، به رغم سرکوب‌ها و وحشی‌گری‌های متعدد رژیم، نقش برجسته‌ای در جنبش مبارزاتی مردم ایران و رشد و ارتقاء این مبارزات علیه جمهوری اسلامی ایفا نمود.

در مرحله کنونی جنبش، نقش مبارزه معلمان در رشد و اعتلاء بیشتر جنبش توده‌ای و وارد آوردن ضربات قطعی‌تر بر پیکر پوسیده رژیم دیکتاتوری و اختناق برجسته‌تر خواهد بود. این نه فقط از جهت تأثیریست که مبارزه معلمان می‌تواند بر جنبش‌های اجتماعی دیگر و تغییر در تناسب قوا به نفع مردم، بر جای بگذارد، بلکه ورود دانش آموزان به عرصه جنبش سیاسی کنونی نیز اساساً وابسته به تلاش و مبارزه معلمان است.

اگر جمهوری اسلامی در طول چند سال گذشته اصلی‌ترین مطالبات اقتصادی و سیاسی را نپذیرفت، اکنون مساعدترین شرایط حتا برای طرح مجدد این مطالبات اقتصادی و سیاسی، از طریق برپائی یک اعتصاب عمومی است. با برپائی یک اعتصاب عمومی به وظیفه انقلابی خود عمل کنید!



کابینه دهم و چشم انداز آینده دولت احمدی نژاد

احمدی نژاد با تاکید بر بحران حاکم بر جمهوری اسلامی گفت: نکته دوم، درباره شرایط جهانی است. بالاخره دشمنان تلاش کردند اقتدار ما را خدشه دار کنند. به نظرم جا دارد که يك پاسخ قاطعی از طرف نمایندگان مجلس به آنها داده شود تا مایوس شوند.

در چنین وضعیتی از تبابی و مصلحت گرایی، که گوشه هائی از آن ذکر شد، احمدی نژاد با تشکیل کابینه دهم جمهوری اسلامی، دومین دوره ریاست جمهوری خود را آغاز کرده است. و این در شرایطی است که بحران عمیق سیاسی، سرپای رژیم را فرا گرفته است و همچنان نیز در حال عمیق تر شدن است. لذا، با توجه به شرایط بحرانی حاکم بر جمهوری اسلامی این پرسش ها مطرح هستند که، این دولت چه کار می خواهد بکند؟ دولتی که برآمده از انتخابات قلابی، امر ونهی خامنه ای و سازش های مصلحتی است و صرفاً برای حفظ قدرت جناح مسلط جمهوری اسلامی شکل گرفته است، می خواهد کدام معضل اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را حل کند؟ آیا این دولت می تواند بحران های حاکم بر جمهوری اسلامی را تعدیل نماید؟ سازش تاکتیکی میان نمایندگان مجلس ارتجاع و دولت احمدی نژاد تا چه وقت ادامه خواهد یافت؟ و مهمتر اینکه، آیا خود این دولت، تا پایان دوره ریاست جمهوری احمدی نژاد دوام خواهد آورد؟ با نگاهی به ترکیب کابینه دوم احمدی نژاد، آشکارا می توان دریافت که کابینه فوق، با خصلتی کاملاً نظامی و امنیتی شکل گرفته است. گرچه تمام کابینه های جمهوری اسلامی از آغاز تا کنون، به لحاظ راهبردی، همواره از خصلتی امنیتی و اطلاعاتی برخوردار بوده اند، اما این پدیده با روی کار آمدن احمدی نژاد و تشکیل دولت اول او، شکل عریان تری به خود گرفت. تا جایی که افکار عمومی و نیروهای سیاسی- اجتماعی درون جامعه، دولت اول احمدی نژاد را به درستی یک دولت نظامی-امنیتی نام نهادند.

احمدی نژاد در تشکیل کابینه دوم خود، از آنچه که در کابینه اول بود، باز هم فراتر رفت. کابینه دوم احمدی نژاد در ابعاد امنیتی، نظامی و اطلاعاتی، آنچنان گسترش یافته است که خود این مسئله، به روشنی هدف تشکیل چنین کابینه ای را آشکار می کند. در واقع از نگاه خامنه ای، احمدی نژاد و جناح مسلط رژیم، دولت فوق، صرفاً برای سرکوب بیشتر جنبش های اجتماعی، مقابله با خیزش انقلابی جوانان، یورش به اعتراضات وسیع توده های مردم و سرکوب بیشتر جنبش کارگری شکل گرفته است. و باید گفت، جمهوری اسلامی و احمدی نژاد با تشکیل چنین دولتی نشان داده اند که برای ادامه حیات خود، راه دیگری هم، غیر از تشدید سرکوبگری های تاکنونی ندارند.

خامنه ای و کابینه نظامی-امنیتی احمدی نژاد به رغم ظاهر سازی های موجود مبنی بر اقتدار خود و نظام، به خوبی می دانند که بحران های موجود، بیش از هر زمان دیگری، موقعیت جمهوری اسلامی و شخص خامنه ای را ضعیف تر و ثبات دولت را شکننده تر کرده است. چنانکه شاهدش هستیم، با گذشت سه ماه از

مضحکه انتخاباتی جمهوری اسلامی، دامنه بحران نه فقط کاهش نیافته، بلکه در فراز هائی، همچنان در حال تعمیق و گسترش نیز هست. بحران اقتصادی ابعادی وسیع تری به خود گرفته است. ناراضیاتی توده های مردم افزون تر شده است. به رغم سرکوب و کشتار، دستگیری چندین هزار تن از مردم معترض در طول سه ماه گذشته، مبارزه و اعتراض ادامه دارد. نزاع و کشمکش دو جناح که به دستگیری تعدادی از نیروهای درون نظام نیز انجامیده است، عمق شکاف در درون طبقه حاکم را نشان می دهد.

در چنین وضعیتی که رژیم و کابینه آن با انبوه مشکلات و تضادهای درونی رو به رو هستند، دولت احمدی نژاد نه تنها قادر به تعدیل بحران های عدیده جمهوری اسلامی نیز نیست، بلکه حتا قادر به تخفیف مسایلی از قبیل بیکاری، فقر، تورم، کسر بودجه و نیز معضلات بین المللی از نمونه مسئله هسته ای نخواهد بود.

از طرف دیگر، سازش صوری و مصلحتی نمایندگان مجلس ارتجاع و احمدی نژاد، در دادن رای اعتماد به وزرای پیشنهادی او، موضوعی نیست که قابل دوام باشد. این سازش که صرفاً به دستور خامنه ای صورت گرفت، اساساً از هیچ پایه و مبنائی برخوردار نیست. لذا در اولین فرصت ممکن، تضاد دو نهاد اجرائی و قانون گذاری جمهوری اسلامی با شدت و حدتی بیشتر سر باز خواهد کرد.

در شروع کار کابینه اول احمدی نژاد، ظاهراً، همه چیز بر وفق مراد احمدی نژاد بود. اصول گرایان، از جمله نمایندگان مجلس، فکر می کردند که اینبار با روی کار آمدن دولتی اصول گرا، در کنار مجلسی اصول گرا و داشتن رئیس قوه قضائیه اصول گرا، ارکستر آنها کامل شده و همه ارگان های نظام، بی هیچ دغدغه و تضادی، سیاست های نظام را در کنار هم پیش خواهند بود.

اما دیدیم که اینگونه نشد. بعد از گذشت چند ماه، تضاد میان نمایندگان مجلس ارتجاع و احمدی نژاد آنچنان سر باز کرد، که تا پایان کار دولت اول احمدی نژاد چالش میان آنها، به صورت لاینحل باقی ماند. برخی مصوبات بدون اجرا باقی ماندند. طرح اقتصادی دولت به تصویب نرسید. اوضاع اقتصادی وخیم تر شد و این در شرایطی بود که احمدی نژاد و کابینه او با درآمد ۳۰۰ میلیارد دلاری حاصل از فروش نفت، پول هنگفتی در اختیار داشتند.

کسری بودجه و مشکلات حاصل از آن که از هم اکنون آشکاراست، کاهش درآمد دولت تا حد نصف، بحران های عمیق حاکم بر کلیت نظام، گرانی و گسترش فقر در میان توده های میلیونی، آنچه که مجلسیان آن را "قانون گریزی و اقدامات خودسرانه احمدی نژاد" می نامند و ده ها عامل دیگر، از جمله مسائلی هستند که در اولین فرصت ممکن، پایه های سازش مصلحتی میان مجلس و دولت احمدی نژاد را ویران خواهد ساخت. و الزاماً، دور جدیدی از چالش ها، آنها هم با شدتی بیشتر میان احمدی نژاد و نمایندگان مجلس بروز خواهد کرد.

در همین رابطه باید اشاره کرد، احمدی نژاد در

روز معرفی کابینه و در پاسخ به آن دسته از نمایندگانی که به قانون گریزی او معترض بودند یادآور شد که، رئیس جمهور فقط مجری قانون نیست، بلکه می تواند با توجه به مصلحت نظام، اقدامات دیگری را هم انجام دهد.

در واقع، آنچه که به زعم نمایندگان مجلس، قانون گریزی احمدی نژاد تلقی می شود، از طرف خود احمدی نژاد، نه تنها قانون گریزی نیست بلکه، اقداماتی ست جهت بقاء و مصلحت نظام، که توسط او انجام گرفته است. بنابر این باید گفت، که نطفه بروز چالش های دوره جدید میان احمدی نژاد و نمایندگان مجلس به رغم سازش فوق، از همان روز رای اعتماد شکل گرفته است.

مضافاً اینکه، در وضعیت بحرانی حاکم بر جمهوری اسلامی، خامنه ای که سرنوشت خود و جمهوری اسلامی را به احمدی نژاد و کابینه او گره زده است، با مداخله های مکرر و رهنمودهای تکراری و بی حاصل به دولت احمدی نژاد، نه تنها نمی تواند از عمق بحران های رژیم بکاهد، بلکه بالعکس، تضاد جمهوری اسلامی با مردم و حتا تضاد جناح ها و گروه های درونی جمهوری اسلامی را بیش از پیش تشدید خواهد کرد.

نکته دیگر، مسایل مربوط به مناسبات خارجی جمهوری اسلامی است، که به صورت یک رشته تنش ها و تضادهای لاینحل باقی مانده و وضعیت رژیم و دولت احمدی نژاد را در عرصه جهانی باز هم وخیم تر خواهد ساخت. این مسئله خود به عامل تشدید کننده تضادها و بحران های داخلی جمهوری اسلامی تبدیل خواهد شد.

لذا مجموعه وضعیت موجود، تضادها و شکاف های درون رژیم را باز هم عمیق تر کرده و این امر، زمینه تشدید مبارزات علنی مردم، اعتراضات توده های میلیونی و طبقه کارگر را در مقابل رژیم جمهوری اسلامی بیشتر فراهم خواهد ساخت.

در چنین موقعیتی، راه عقب نشینی هم برای دولت احمدی نژاد و رژیم حاکم بر ایران وجود ندارد. چرا که جمهوری اسلامی هم اکنون در ضعیف ترین موقعیت سیاسی - اجتماعی خود قرار دارد و در چنین وضعیتی امکان هر گونه عقب نشینی خامنه ای و دولت احمدی نژاد، رژیم را با از هم گسیختگی و پاشیدگی بیشتری روبرو خواهد ساخت.

لذا، شرایط موجود، خامنه ای و احمدی نژاد را بر آن داشته تا جهت رو در روی مستقیم با بحران های موجود، خیزش انقلابی توده ها، اعتراضات معلمان، زنان، دانشجویان و اعتصابات کارگری پیش رو، کابینه ای را سازمان دهی کنند که مقدم بر هر چیز وظیفه آن تشدید سرکوب و اختناق است.

با این همه در شرایط یک بحران سیاسی عمیق، تشدید سرکوب و اختناق کارساز نیست. توده های مردم خود را برای اقدامات اعتراضی بیشتر و تعیین تکلیف نهائی با جمهوری اسلامی آماده می کنند. با توجه به مجموعه شرایط موجود، اصلاً اینکه احمدی نژاد و کابینه او خواهد توانست تا پایان دوره دوم ریاست جمهوری دوام آورد یا نه، پرسشی است که از هم اکنون در مقابل جمهوری اسلامی قرار گرفته است.

گفتگوی نشریه کار با چند تن از زندانیان سیاسی دهه ۶۰ به مناسبت بیست و یکمین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷

گسترش این محدودیت ها پرداختند. بدین شکل که زندانیان چند پوستر بزرگ از سران رژیم از جمله رهبر جنایتکارشان خمینی و ولیعهد همان موقع شان منتظری را به سلول شماره ۸ انفرادی که در انتهای راهروی زندان سپاه - انزلی مشهور به قسمت اعدامها یعنی در جایی که من به اتفاق ۵ همسلولی و هم‌رزم دیگر مجموعاً ۶ زندانی سیاسی را به زور در آن جای داده بودند آورد. پرسیدیم که این پوسترها چیست؟ زندانیان "جواد میری" گفت که همه پوسترها را با چسبی که همراه پوستر آورده بود را می باید بر دیوار داخل سلول ۸ چسبانیم! و مراقب باشیم تا پوسترها بر زمین نیافتند! که البته از چهره زندانیان بخوبی میتوانستیم بخوانیم که چه ماجرابی در پس این بهانه مسخره پوستر چسپاندن خوابیده است و زندانیان که درب سلول را از پشت قفل میکرد گفت که برای ساعتی دیگر که باز میگرد امیدوار است پوسترها بر دیوار چسبیده باشند و... ساعتی بعد که آمد و با مشاهده افتادن پوسترها در گوشه سلول و بدون توجه ما که اعتیالی به درخواستش نکرده بودیم با تهدید، خود به چسپاندن پوسترها اقدام نمود و گفت اجازه کندن پوسترها را نداریم و با آنکه مجدداً با اعتراض و پاسخ منفی ما مواجه شد درب سلول را قفل کرد و ما هم تصمیم به کندن پوسترها گرفتیم. کم کم موقع ظهر میشد و استفاده از بیرون سلول برای نظافت و... سلول که باز شد پوسترها را به زندانیان "داوودی" دادیم که گفت به مسئولش یعنی جواد - میری بدهید و برای گزارش موضوع رفت و جواد میری آمد و پس از اطمینان از موضوع و تهدیدات تکراری پوسترها را گرفت و رفت و نقایفی دیگر درب سلول باز شد و بازجویان شکنجه گر و تیر خلاص زن چهره هاشان را اینبار علنی و مستقیم و رودررو با ضرب و شتم و فحاشی های رکیک به نمایش گذاشتند این بار ۴ جنایتکار شکنجه گر و معروف به نامهای: "جعفر پور رزاز - علی یکتا دوست - حسین مؤید عابدی و اصغر مقدم" به همراه زندانیانها داوودی و صادقی و جواد میری و... به جان ما افتادند و پس از آنکه دستبندهای اسرائیلی را که با هر مشت و لگد و ضربه ای تنگ تر میشد را بر دستمان بستند به حدی که دستمان از شدت ضربات و بند آمدن خون ناشی از تنگ تر شدن دستبندها کیبود و سیاه میشد و درد جانکاه ناشی از آنها که تجارب آن در شکل مشابه شکنجه قیانی اعمال میشد قابل قیاس است و با بستن چشمانمان ساعتها با صدای بلند در کریدر و راهروی زندان همچون توپ فوتبال با پاس دادن به یکدیگر همراه با ضربات متعدد به تقریباً تمام نقاط بدن ما به تفریحات روزمره شان مشغول شدند و فریاد میزدند که از امروز!! اینجا را برایتان زندان خواهیم ساخت، در حالی که زیر ضرباتشان خون از سر و صورتها مان جاری بود آنها همچنان با فریاد اینکه آنقدر شمارا میزنیم تا آدم شویدی و باز زندانیان درگیر نشوید و تمام سلولهای انفرادی و عمومی هم شاهد این شکنجه ها و داد و فریادها از پشت درهای بسته بودند و نعره های شکنجه گر و شکنجه شونده تومان و بوضوح بگوش همه زندانیان که نزدیک به ۲۰۰ نفر میشدند میرسید تا برای همه زندانیان ضمن جا افتادن ترس از شکنجه و فضای سرکوب ناشی از نافرمانی و سرپیچی و تمرد از مقررات زندان و زندانیان جا بیافتند. پس از ساعتی شکنجه های اینچنینی برای رفع خستگی شان ما را در بین شن و ماسه و آب ساحلی و یخ زده خزر چلانند و دوباره دو تن از هم‌رزمان و همسلولی های ما «زنده یادان مجاهد» علی باقری و اسماعیل سنجیدیان" که سر انجام در کشتار سرتاسری ۶۷ دست همین جنایتکاران جمهوری اسلامی به همراه هزاران زندانی سیاسی در سراسر ایران پرپر شدند «را در محوطه حیاط زندان بشدت با ضربات پیاپی تا مرحله کما ادامه داده و در دستشویی های محوطه زندانی کردند و خود من را همراه زنده یاد مجاهد "رضا شهربانی" به محوطه سپاه در محل نانوائی برده و همان بالای رگبار ضربات پیاپی را تا مرحله کما به پیش بردند که زمانی که بهوش آمدم دیدم یکی از همین مزدوران شکنجه گر با افتابیه ای از آب و ادرار بر روی من مشغول بهوش آوردنم میباشد و به مسخره به هم میگفتند که ببین چطور اردوان خودش را خیس کرده و از اینکه موفق شده بودند اسرای زندانی خود را با دستن و چشمان بسته به صلابه بکشند میخندیدند و احساس غرور میکردند و یکی شان میگفت که بابا بزرگ ما زندانیها فوت کرده (گویا شب گذشته لئونید برژنیف رئیس جمهور وقت شوروی سابق در گذشته بود) و برای همان است که خوئین و مالین شده ایم و از شدت ضربات و بخاری که از سر و روی مان بر اثر گرمای ناشی از نانوائی و حرارت ایجاد شده از بدن ما ناراحتان کرده است و از این سری مزخرفاتی که باعث مزاحشان میشد تا چاشنی لذتشان از شکنجه کنند. هم‌رزم دیگری را "بیژن" با ادامه ضربات در راهروهای زندان بخدمتش

به مناسبت بیست و یکمین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷، نشریه کار با چند تن از زندانیان سیاسی به نامهای: اردوان زیبرم، احمد موسوی، پروانه عارف، م. پیوند، منوچهر و مهرداد نشاطی، گفتگوهای انجام داده است. برخی از مصاحبه شوندهگان، پرسشهای ما را یک به یک و برخی دیگر به مجموعه پرسشها، یکجا پاسخ داده اند.

ضمن سپاس و تشکر فراوان از رفقا و عزیزانی که دعوت نشریه کار برای این گفتگوی نوشتاری را پذیرفتند، در اینجا متن این گفتگوها، از نظر شما می‌گذرد.

گفتگو با اردوان زیبرم

نشریه کار - لطفاً، در ابتدا توضیح دهید که شما در چه سال هایی، چه مدت زمانی و در کدام زندان و یا زندان های جمهوری اسلامی بوده اید؟

اردوان - با درود و تشکر از رفقای تحریریه نشریه کار که این فرصت را بوجود آوردند تا به گوشه ای از جنایات جمهوری اسلامی در زندانهای این رژیم بپردازم. همانطور که میدانید یادآوری تلخ دوران اسارت و شکنجه و از دست دادن رفیقان و هم‌رزمان ضمن آنکه درد ندای تمامی آن فضا را به همراه دارد که در عین حال تا ابد با ما همراه خواهد ماند اما مسئولیت تدقیق آنچه که میگوییم و می نویسیم ضمن آنکه به تاریخ مبارزات انتقال خواهد یافت و بخصوص از زاویه انسانهای کمونیست حائز اهمیت بسیار برای تداوم مبارزات در استفاده صحیح از این تجارب گرانبهاست. بدین منظور استفاده فعالانه تر از حضور ذهن به بازپرداخت موضوع زندان و شکنجه و مقاومت جهت سلامت در گفتار و انتقال درست آنچه که رخ داده را یکی از وظائف خطیر مان برای تقدیم به نسل پیش رو جهت نبل به پیروزی طبقه کارگر میدانم.

من در سالهای ۶۰ تا ۶۴ بمدت ۴ سال در زندانهای سپاه پاسداران شهرستان بندر انزلی در استان گیلان و زندان "المهدی" در شهرستان چالوس معروف به مرکز شکنجه منطقه ۳ گیلان و مازندران زندانی بودم.

نشریه کار - آیا در طی این دوران، خود شما مورد شکنجه و آزار قرار گرفته اید و یا ناظر شکنجه سایر زندانیان بوده اید؟ و آیا چیزی در مورد کشته شدن افراد زندانی در زیر شکنجه و بازجویی شنیده اید؟

اردوان - البته این سوال را باید به دو قسمت تفکیک کرد. قسمت اول: "آیا در طی این دوران، خود شما مورد شکنجه و آزار قرار گرفته اید" بله من شخصا بارها مورد شکنجه قرار گرفتم. جدای از شکنجه های روحی و روانی که خود جایگاه دهشتناکتری نسبت به شکنجه های فیزیکی و جسمی داشته و میتوان به تفصیل از انواع آنها صحبت بمیان آورد و یا کتابها نوشت؛ که تنها یکی از موارد آنها ناظر بر شکنجه دیگر هم‌رزمان و همبندان خود بودن است اما بگذارید در این امکان محدود از حجم مصاحبه بیشتر به موارد شکنجه جسمی اشاره داشته باشیم و اگر مجال بازگویی به سایر موارد یاری کرد به آنها نیز در طول صحبت اشاره داشته باشیم. شکنجه ها که عمدتاً با مشت و لگد که بمانند نفل و نبات و یا شبیه به توپ فوتبالی در میان بازیگرانی که با اتیکت بازجو و زندانبان به ایفای نقش مشغولند همراه بوده و بیشتر جنبه عمومی دارد و غالباً در تمامی موارد طول زندان یعنی از بدو دستگیری تا آخرین لحظاتی که به پایان محکومیت و یا به اعدام زندانی می انجامد همراه با زندانی بوده و به بخشی از وظائف پایان ناپذیر بازجویان این رژیم و سربازان گمنام امام زمان آن اختصاص دارد. اما از موارد مشخص خود من چون بدلایلی که از طرف سرکوبگران بعنوان زندانیان سر موضعی مشخص میشدیم و بیشتر همسلولی های مان اساساً بر همین مینا در ردیف و مجموعه ای قرار میگرفتند که بعنوان نماد مقاومت در برابر دشمن میباید بیشترین تضییقات را متحمل شوند بنابر این طبیعی بود که تحت هر عذر و بهانه ای برای تحت فشار قرار دادن ما سود میجستند تا این مقاومت و ایستادگی را حتی در دوران اسارت و نابرابری در هم بشکنند. بعنوان نمونه مدتی بود تعدادی از شکنجه گران بازجو به دنبال درگیریهای مداوم ما با زندانبانها در اعتراض به قطع هواخوری و یا ملاقات و محدودیتهای همیشگی در استفاده از دستشویی و حمام که عواقب آنها نیز نیاز به دکتر و دارو و مراقبت های پزشکی را اجتناب ناپذیر میساخت که استفاده از پزشک هم خود محدودیتهای دیگری در بر داشت و ... در یکی از روزهای زمستان سال ۶۱ این اعتراضات را بهانه ساخته و به

را با دستبند به میله تعبیه شده در خودرو بسته بودند و قبل از حرکت ماشین‌ها مسئول تحویل دادن ما به پاسداران مسلح در اتومبیلها با صدای واضح و بلند و در عین حال برای ایجاد وحشت اعلام کرده بود که در صورت اقدام به فرار ما با نشانه گرفتن به مغزهای مان قال قضیه را میکند؛ و تواب معروف زندان انزلی" علی یعقوبی " که اکنون خود به یکی از شکنجه گران بازجو تبدیل شده بود در درون خود روی ما مامور ما شده بود تا با فشار سرهای مان به قسمت کف خودرو مقدمات فشار جسمی و روحی مان را تا قبل از رسیدن به مرکز شکنجه زندان سپاه چالوس فراهم کند و الحق که در سرسپردگی سنگ تمام گذاشت و با شدت هر چه تمامتر سعی در جلوگیری از تماس ما چند زندانی در طول مسیر با یکدیگر را داشت و من با گفتن این جمله رفیق همراه " محمد خوش نوق " که به هم دستبند زده شده بودیم که گفت: " آقای علی یعقوبی اگر زیاد تر از این‌ها سرم را به پایین فشار بدهی ممکن است حال به هم بخورد... " چنان دچار خنده شدم که فقط با ضربات تواب علی یعقوبی توانسته بودم خودم را جمع و جور کنم و بدینوسیله رفیق محمد با روحیه ای عالی تر از همیشه فضا را برای شکنجه گرانی که با آن همه سلاح کمری و مسلسل وحشت زده با سرعی دیوانه وار برای رسیدن به مرکز شکنجه منطقه ۳ گیلان و مازندران به پیش میرانند را غیر قابل تحملتر میساخت. حدودا نیمه های شب بود که به پست بازرسی مرز گیلان و مازندران در " چابکسر" رسیدیم و کمیته بازرسی با مشاهده خود روها و اسیران چشم بند و دستبند زده از پاسداران اسکورت ما میبوسیدند که این زندانبانها کیستند؟ در جواب پاسداران همراه ما حتی جریزه اینکه بگویند اینها زندانبان سیاسی هستند را نداشتند و در عوض گفتند که: " اینها قاچاقچی مواد مخدرند " و وقتی کمیته چی پست بازرسی پرسید که: " آیا موادی یا چیزی هم از ما گرفته اند یا نه؟ " پاسداران گفتند که: " بله چندین کیلو از ما مواد گرفته اند.. " و بالاخره با نشان دادن کارت های مأموریت خود اجازه عبور گرفتند و پس از حدود ۵ ساعت به زندانی که به " المهدی" معروف بود و در محوطه سپاه پاسداران شهر چالوس قرار داشت رسیدیم. ماه رمضان بود و پاسداران سحری میخورند. در راهروها ما را پشت به دیوار و همچنان چشمنبد و دستبند زده وسریا نگاه داشته بودند که برای آنکه متوجه شوم چند نفر هستیم شروع به درخواست رفتن به دستشویی کردم و چون بدون پاسخ ماندم مرتب بلندتر تکرار کردم و رفقای همراه متوجه حضور یکدیگر شدیم. اما به جای دستشویی مستقیم به درون اتاقی که بعدا متوجه شدم اتاق شکنجه است برده شدم و علیرغم آنکه تکرار میکردم که من نیاز به دستشویی دارم چرا مرا به این اتاق آورده اید و به این تخت بسته اید؟ پاسخی جز کشیده و مشت و مال اولیه در بر نداشت و اینکه دیگر اینجا آخر خط است و از اینگونه تهدیدات دائمی و پس از ساعتها حرکت از زندان انزلی از دستشویی استفاده کردم آن هم با درب باز و همراه مراقب پاسدار. پس از برگرداندن شدن به اتاق شکنجه، برشی از هندوانه و تکه ای نان جلوم گذاشتند. پرسیدم این وقت شب این چیست؟ گفت سحری است؟ گفتن یعنی چی؟ گفت مگر مسلمان نیستی و نماز نمی خوانی و روزه نمی گیری؟ گفتن مگر همه مسلمانان نماز میخوانند و روزه میگیرند؟! که در مقابل درشتی های من مجددا با مشت و لگد و... به خوشامد گویی!! های خود ادامه داد تا اینکه نفر دیگری رسید و جلوم را گرفت و گفت هنوز حاج آقا تعداد حد و تعزیر را مشخص نکرده! و اینکه ماه رمضان است و معصیت دارد! و از این سری لاطانات و سپس گفت که "جناب اردوان بهتر است همین لقمه را هم تناول بفرمایید چون در تمام طول روز تا موقع افطار بدلیل ماه رمضان غذایی یافت نخواهد شد. سپس ایشان خود را بازجوی من معرفی کرد و اینکه من ۳ سال را خورده و خوابیده ام و بازجویی پس نداده ام اما با دستگیریها و عملیات های گسترده شان معلوم شده که اطلاعاتی دارم و آنرا مخفی کرده ام و... و اکنون مرا به اینجا "چالوس" آورده اند تا با بازجویی به گسترش این دستگیریها و... یاری شان کنم!! به همین راحتی. خلاصه از ما انکار و از آنها اصرار ادامه داشت تا اینکه بازجو بسته ای ورقه سفید و چند خودکار و قلم به من داد و مرا در یکی از سلولهای انفرادی انداخت و لباسی برزنتی بسیار محکم و سبز تیره رنگ و غیر قابل پاره شدن بهمراه یک دمپایی شماره بزرگ (مخصوص استفاده برای استفاده پس از شکنجه) به من داد و در عوض تمام لباسها و البسه دیگر و کفشم را از من گرفت و رفت و ۲۴ ساعت به من وقت داد تا در این ورقه ها از روزی که سیاسی شدم تا همین موقع که در زندان بودم را با ذکر جزئیات تمام و کمال بنویسم تا بازجو آنها را با بازجویی دیگر دستگیر شدگان هم‌رمز تطبیق دهد و گفت در صورت دادن اطلاعات ناقص و گمراه کننده که با صحت و سقم بازجویی های دیگران (که بقول بازجو عمدتا رفیقان بریده ما هستند) خوانایی نداشته و یا در تضاد باشد؛ به جرم دروغ گفتن روزانه ۷۴ ضربه شلاق (کابل) تعزیری در خواهد بود. در درون سلول انفرادی با کاوش بر روی نام دهها زندانی که مدتی را قبل از من در آن سلول گذرانده بودند متوجه جمله معروفی که رفیق همسولوی احمد موسوی از زرتشت در سلول ۸ زندان انزلی بر روی دیوار حک کرده بود شدم " ارزش افراد در موارد دشوار

میرسینند و آخرین فرد باقی مانده که در سلول ۸ مانده بود رفیق مبارز " احمد موسوی " از رفقای کنونی سازمان ماست که بدست زندانبان " جواد میری" مشغول ضرب و شتم بود و ظاهرا بعلت آنکه شکنجه گران چند روز قبل از همین موضوع، موقعی که حکم ۵ سال زندان محکومیت مرا به من ابلاغ کردند و آنگاه پشت درب سلول فالگوش ایستاده و از بزله گویی های رفیق احمد در رابطه با این حکم که نسبت به سایر هم‌رمزمان در همان سلول ۸ کمترین دوران را داشتم (چون ۵ هم‌رمز دیگر بترتیب حکمهای طویل المدت از ۱۰ سال تا ابد را دریافت داشته بودند) به خشم آمده و رفیق احمد را به همین دلیل تمسخر به رای بیدادگاههای فرمایشی شان دقیقا به همین سبک و سیاق زیر ضربات بیرحمانه به شدیدترین وضعی شکنجه کرده و پس از آنکه سبیل رفیق را برای تمسخر کننده بودند و جای سالمی در بدن برایش باقی نگذاشته بودند بطوری که آثار کیودی و خونین و مالین آغشته به شن و ماسه ساحل خزر شده بود پس از چند ساعت جنازه نیمه جانش را باز گردانده بودند که همه ما ۵ نفر از شدت ضربات کشنده ای که رفیق احمد متحمل شده بود دچار شک شده بودیم و روزهای گذشته را بنوبت تیمار دار رفیق احمد بودیم و اکنون این رفیق احمد بود که هنوز بهبود و التیام نیافته می باید بتهنایی ۵ نفر از ما نیمه جان ها را تیمار میکرد که تعدادی از ما باند های شکسته و خورم با چند ندان شکسته و کوفتگی تمام بدن برای هفته ها جزئی از وظیفه انقلابی رفیق احمد صرف باز سازی ما شد. هنوز یاد هست که زمانی که جنازه های نیمه جان ما را به درون سلول ۸ پرتاب میکردند چگونه " حسین فاشیست " به رفیق احمد میگفت: بفرما آقای احمد موسوی جناب دایه مهربانتر از مادر؛ اکنون نوبت شماست که این رفقای ملحد و منافق خود را رو فرم بیآوری.. و با نثار یکسری از این دست اراجیف دیگر سر مست و پیروز از صوابی که در راه امام زمانشان برده بودند سلول ۸ را به بیمارستان صحرایی بدون دارو و پزشکی تبدیل و رها کرده تا فرصتی دیگر نفس تازه کنند و صوابی دیگر برند!

(البته جزئیات شرح این ماجرا را در کتاب " شب بخیر رفیق " اثر همین رفیق مبارز احمد موسوی در صفحه ۶۵ به بعد میتوان دید) ناگفته نماند که علیرغم بهایی که بابت چنین مقاومتی پرداختیم اما وادارشان ساختیم که بعنوان زندانی سیاسی اجازه نخواهیم داد که خط و مرزهای مان را مخدوش سازند و به همین دلیل موقعی که پس از شکنجه درب سلول را میبستند در مورد پوسترها گفتند که: " اصلا شما لیاقت این پوستر را ندارید که در این سلول مورد اهانت شما قرار گیرد و آلوده شود و.. " که البته اوج عجز و ناتوانی شان را در طول شکنجه که مرتب سوال میکردند: آیا حضری پوستر را در سلول بچسبانی و.. با جواب منفی تک تک ما مواجه میشدند را بوضوح بنمایش گذاشتند.

از میان ما ۶ زندانی سیاسی سلول ۸؛ زنده یادان مجاهد "رضا شهربانی - علی باقری - اسماعیل سنجیدان " در کشتار ۶۷ بدست همین جنایتکاران جمهوری اسلامی بهمه هزاران زندانی سیاسی در سراسر ایران پرپر شدند « من و بیژن چند سال بعد آزاد شدیم و رفیق احمد از شاهدان کشتار دهه ۶۰؛ بخصوص قتل و عام زندانبان سیاسی در تابستان خونین ۶۷ پس از پایان حکم ۱۰ ساله و با کوله باری از تجارب در مقاومت و ایستادگی با آرمانهای انسانی و کمونیستی همچنان در تبعید به مبارزات خستگی ناپذیرش ادامه میدهد .

در مورد قسمت دوم سوال که آیا " ناظر شکنجه سایر زندانبان بوده اید؟ و آیا چیزی در مورد کشته شدن افراد زندانی در زیر شکنجه و بازجویی شنیده اید؟" بله من نیز مانند بسیاری از هم‌رمزمان و مبارزان بدلیل دستگیری در سال ۶۰ و شاهد انبوه تعقیب و گریز و دستگیریها بودن؛ ناظر مستقیم و غیر مستقیم شکنجه زندانبان سیاسی در زندانهای رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی بودم. من شاهد بودم که چگونه از اطاق شکنجه که روبروی سلولهای انفرادی ما قرار داشت فریادهای زندانبان تازه دستگیر شده بگوش میرسید و ساعتی بعد کشان کشان زندانی شکنجه شده را که خونابه از آنان جاری بود به سلولها انتقال میدادند. من و ما شاهد بسیاری از دستگیر شدگانی بودیم که دوران بازجویی را با پاهای آماسیده و باند پیچی شده بر روی زمین میخیزند تا برای قضای حاجت؛ خود را به دستشویی برسانند و بعضا در همین موقعیت ها شاهد سراسیمه دودین زندانبانها ناشی از خود کشی زندانبان سیاسی زیر شکنجه در فرصتهای بدست آمده همچون زنده یاد علی سالیاری.. ها و تعدادی دیگر بی نام و نشان و در عین حال شاهدان زنده ای که بدلائل گوناگون امنیتی از ذکر نام عزیزشان صرف نظر میکنم که برای حفظ اسرار مبارزاتی با سری افراشته مقاوم ماندند.

نشریه کار - لطفا مختصری در مورد انواع شکنجه هایی که در مورد شما اعمال شده است را بیان کنید.

اردوان - در تابستان سال ۶۳ پس از سه سال تحمل انفرادی های زندان سپاه انزلی مجددا به دلیل بازداشتها و دستگیریهای مداوم هم‌رمزمان؛ اینبار بهمراه تعدادی دیگر از هم‌رمزمان با دو اتومبیل سواری پس از چشم بند زدن؛ دستامان

و بحرانی بروز میکند نه در روزهای سهل و عادی" دریافتیم که احتمالاً رفیق احمد را که از سال گذشته از انزلی به قزلحصار کرج برده بودند می باید به چالوس و به همین سلول آورده باشند. دقایقی بعد گمان من به یقین مبدل شد و اسم رفیق احمد را در میان انبوه اسامی یافتیم که تاریخ آن نشان میداد چند ماهی را در اینجا بوده و زنده مانده بود. با دیدن اسم و نشان رفیق احمد روحیه مقاومتم دوچندان شد. مدت بیست و چهار ساعت مقرر شده توسط بازجو بیابان رسید و بازجو پس از باز کردن درب سلول من و مشاهده ورقه های سفید دست نخورده فغان بر آورد: "پس تصمیم گرفتی که قهرمان بازی در بیآوری". و در ادامه برای تضعیف روحیه و شکستیم به مسخره گفت «بسیار خوب من خودم قول میدهم قبل از آنکه در زیر شکنجه تمام کنی بیش از هزاران نسخه از نشریه کار - اقلیت را چاپ و تکثیر کرده و بر عنوان سر تیتر آن بنویسم که رفیق اردوان در زیر شکنجه های قرون وسطایی دژخیمان جمهوری اسلامی چون کوه استوار و مقاوم ایستاد و لب از لب ننگشود و با سرفرازی به درجه رفیع شهادت نائل آمد. و آنکه در سطح وسیعی در منطقه همین نشریه کار - اقلیت را پخش میکند!!» نیمه شب بدنبال آمدند و مرا به همان اتاق تودرتویی که در وسط ۳ اتاق قرار داشت یعنی سالن شکنجه بردند. این نخستین بار بود که صف شکنجه میدیدم چون تا آنوقت همه گونه صافی دیده و یا شنیده بودم الا آنکه برای شکنجه شدن صف کشیده باشند. به آرامی از زیر چشم بند موفق شدم تعدادی بیش از ۷ نفر را با پوشش لباس و دمپایی یک شکل سبز رنگ مخصوص و در صف انتظار اتاق شکنجه را بشمارم که یکی از آنها رفیق محمد خوش نوق بود. پس از مدتی انتظار در این صف و دیدن و شنیدن شکنجه های وحشیانه و صدای فرود آمدن کابل شلاق بر پیکر زندانی و بیرون آوردن بدن های نیمه جان و متلاشی شده زندانیان یکی پس از دیگری همراه پاسدارانی که (با پیچاندن یک لحاف به دور زندانی و یا به شکل برانکار د بعلت قادر نبودن به حرکت با پاهای آش و لاش شده زندانی) برای آنکه نجس نشوند و چرک و خون زندانی شکنجه شده آلوده شان نسلزد را با یک وسیله ای از اتاق شکنجه بیرون میکشیدند تا نوبت به ترتیب صف به دیگر زندانیان برسد. تا نزدیک صبح نوبت به من و رفیق محمد نرسید و ما را به سلولهای خود بازگرداندند اما در طول ایستادن در صف شکنجه که به پشت در رسیده بودم صدای پیر مردی که پس از به حالت اغما افتادن و التماس به شکنجه گران خود میگفت که از ادامه شلاق زدن خودداری کنند تا هر چیز را که میخواهند بگویند و با نام آقای فرهنگی از او یاد میکردند که مبیاید تمام اعضای فرقه "ضاله بهایی" را که او مسئول بوده را معرفی کند... و.. زمانی که او را از کنارم از شکنجه گاه خارج میکردند چیزی در حدود بیش از ۷۰ سال با موهای کاملاً سفید مشاهده اش کردم و لخته های خونی که از کمر به پایین این انسان سالخورده "سر" میریخت که زمزمه شعر زیبای شاملو: هرگز از مرگ نهراسیم... یگانه پناهگاه من در آن لحظات بحرانی و در خود فرو رفته بود. اگر چه آسیب های روانی و اجتماعی این وحشیگریها تا ابد با من و ما همراه خواهد بود و هر از چند گاهی با کابوس های دهشتناک به سراغمان می آید اما واقعیتی است که اتفاق افتاده و مناسفانه به فجیع ترین شکلش و در اشکال متنوع تر شکنجه و تجاوز هر روزه و هر لحظه بر مبارزان مان هم اکنون نیز اعمال میشود و ادامه دارد. فردای آنروز بار دیگر به اتاق شکنجه برده شدم و دستبندم را به تخت شکنجه بستند و رفتند و من آنجا ماندم تا بازجو سر برسد. تا جایی که میشد از زیر چشمنبد با نگاهی به دور و بر اتاق انداخته و جای کابل ها را که به همراه تکه های پوست و گوشت زندانی بر دیوارها نقش بسته بود را بخوبی مشاهده کردم و تا جایی که دستم اجازه میداد به کمدی که نزدیک به تخت فلزی شکنجه قرار داشت نزدیک شدم و موفق شدم درب آن را که قفل نبود باز کنم و کابل های شکنجه را از نزدیک ببینم و یک ارّه آهنی که توجّه من را به خود جلب کرد! همین چند لحظه برایم کافی بود تا با توجّه به دیدن صحنه های شب گذشته این شکنجه گاه پاسخی مناسب برای حس کنجکاویم پیدا کنم. اکنون دیگر هر زندان برای خودش، خودکفا شده بود. یک تخت سربازی و چند دسته کابل با قطر و درجات متفاوت که بعدها متوجه فرقیان شدم، کل تجهیزات اولیه برای به صلابه کشاندن هر زندانی رژیم جهت شروع شکنجه کفایت میکرد. قبل از آنکه بازجو سر برسد به جای خود باز گشتم و با ورود بازجو رجز خوانی هایش نیز شروع شد که زیر کابل نمی توانی دوام بیاوری و از تو گنده تراشم دوام نیاورند و آنوقت کابل ها را از کمد بیرون آورد و یکی یکی به من داد تا دقت کنم که چه بلایی میخواهد سرم بیاورد و یکی از آنها را با تمام قدرت بر وسط تخت کوباند که نزدیک بود تخت به دو نیم شود و گفت زیر این ضربات خواهی رفت و خلاصه تمام سعی و تلاش خود را قبل از شروع شلاق برای در هم ریختن بکار برد و آنکه که همه درها را بسته دید و با بن بست مواجه شد صدا کرد تا چند تا پاسدار و تواب آمدند و مرا به شکل صلیب با طنابهای آغشته به خون خشک شده به تخت بستند و باز هم تلاش بیفایده آخرین خود را برای همکاری و توبه به کار بردند. با اولین ضربه واقعا ندیایی از آوار بر سرم فرو ریخت و برای لحظاتی همه چیز را سیاه دیدم و تداعی همه انسانهایی که همان شب گذشته از این چرخ

دنده های شکنجه عبور کرده بودند برق آسا و ثانیه وار از مغز و دیدگام رژه میرفتند و بازجو هم ایستاد و باز هم پرسید از اینکه اطلاعات را میدهم یا نه؟ که با جواب منفی من اینبار با ضربات بی امان کابل و فریاد حرف بزین و گرنه آنقدر شلاق خواهی خورد که فلان... و بهمان... که دیگر نتوانستم بشمارم تا چند عدد کابل بر کف پاهایم زبند تا از هوش رفتم و وقتی بهوش آمدم شکنجه گران را مشغول آب سرد ریختن بر سر و صورتم یافتیم و مشت ها و کشیده هایی که باید چاشنی بهوش آوردنم میکردند. تمام بدنم از درد میسوخت و یکی از شکنجه گران میگفت که کلک زده و خود را به بیهوشی زده است و پس از چند ضربه پیاپی دیگر متوجه شد و توسط شکنجه گری دیگر متوقف شد. بازجو آمد و همان اراجیف را مجدداً آغاز کرد و چون راه به جایی نبرد گفت ببین آقای اردوان من شغلم بازجویی است. به ما حقوق میدهند که شما را به حرف بیاوریم و اگر شما به من بازجویی پس ندهی من اخراج خواهم شد. و وقتی من گفتم که اطلاعاتی ندارم و فقط بدلیل موقعیت سیاسی خانوادگی خودم دستگیر شده ام و فعالیتی نداشتم عصبانی شد و گفت مرا مسخره میکنی؟ شانس آوردی که من تو را میزنم وگرنه دوستان سابق تو که همین الان پشت درب همین اتاق منتظر افتادیم من هستند (اشاره به توابها) و منت میکنند که بگذارم این صواب الهی تعزیر و حد شرعی (شکنجه) نصیب آنها شود وارد اتاق شوند پوست از کله ات میکنند. پس بیا و اطلاعات سوخته شده ات را بده و خودت را خلاص کن! که از همین جا متوجه عجز و ناتوانی بازجو شدم و در پاسخ مجدد و چندین باره من از بی اطلاعی نسبت به موضوعی که بازجو دنبال میکرد، گفت کاری میکنیم که اطلاعات بزایی! درست در همین لحظات بود که به یاد یکی از نشریات کار سازمان اقدام که فکر میکنم حوالی خرداد ماه ۱۳۶۰ قبل از دستگیری های گسترده به هواداران سازمان رهنمود چگونگی مقاومت در زیر شکنجه در صورت دستگیری را داده بود و چقدر این موضوع بدردم خورد که زیر شکنجه باید فکر و ذهن خود را به چه چیزی معطوف کنیم تا اگر بحال اغما افتادیم از آنجیزی صحبت نکنیم که حاوی اطلاعات برای دشمن باشد. آنروز را تا چندین ساعت پس از شکنجه و عطش فراوان برای نوشیدن جرعه ای آب و تلاش بی فایده ام برای استفاده از دستشویی گذراندم و بعداً متوجه ام کردند که نوشیدن آب در طول شکنجه و چندین ساعت پس از آن کلیه ها را نابود و به مرگ شکنجه شده می انجامد و استفاده از دستشویی نیز بمنظور خودکشی بارها اتفاق افتاده بود و در واقع برای رهایی از مرگ تدریجی در زیر شکنجه های طاقت فرسای هر ساعته و هر روزه و ندانن اطلاعاتی که به دستگیریها و اعدامها می انجامید، هر زندانی زیر شکنجه را به تنها راه چاره یعنی پایان دادن به زندگی خویش وادار میساخت، و این راحتترین راه ممکن بشمار میرفت. پس از باز شدن از تخت شکنجه مانند همه زندانیانی که بدین شیوه شکنجه شده بودند پاهای خود را نشانختم و با تلاش فراوان و فشار بازجو برای سرپا ایستادن چندین بار بر زمین افتادم و بمانند بسیاری از شکنجه شدگان تازه متوجه شدم که آن شماره بزرگ نمپایی برای چه بود که پاهایم بزور هم در آنها جا نمی شد! مرا از اتاق شکنجه آنهم در تابستان بجای سلول انفرادی به یک حمام سابق که اکنون بعلت کثرت زندانی بعنوان سلول زندان بکار میگرفتند و بسیار کوچک و گرم بود و حرارت از زیر کاشیهای آن گرمایی طاقت فرسا ایجاد میکرد انداختند. در همین وضع با زدن دستبند قبایمی مرا به شوفر همین سلول آویختند تا بدینوسیله شکنجه را تداوم بخشند. شیش از سر و کولم بالا میرفت و تقریباً هفته ای چند روز این اوضاع در فاصله بین اتاق شکنجه و سلول ادامه داشت. در روزهای بعد در حین شکنجه متوجه شدم چیزی را بر روی کف پاهایم میکشیدند که نفس انسان را بند می آورد. به هر جان کنندی شد توانستم از زیر چشمنبد بالاخره کشفش کنم. این همان ارّه آهنی بود که توجّه مرا بخود جلب کرده بود و اکنون آن را بر کف پاها میکشیدند تا تداوم شکنجه را بر ایشان تسهیل کند و از شکافتن زود رس تاول های خونین ایجاد شده ناشی از ضربات کابل اولیه بکاهد. همچنین بر اثر استفاده مداوم از کابل ها برای شکنجه بدلیل اصطکاک و گرم شدن لایه عایق کابل سیم های فلزی داخل آن بیرون زده و جدای از پوست و گوشتی را که می کند و با خود میبرد، ناخن ها را نیز از جا میکند به همین دلیل هر چند وقت با همین ارّه آن سیم ها را کوتاه میکردند تا کابل بیشتر مورد استفاده قرار گیرد. و زندانی در حال شکنجه اگر از این بازجویی و شکنجه ها جان بدر میبرد سالها برای ترمیم همان گوشت و پوست و ناخن ها زمان نیاز داشت تا نه به موقعیت اول فیزیکی خود، که فقط به احیای سلامتی خود دست یابد. شکنجه بشدت ادامه می یافت و پاهای متورمی را که در زندان انزلی دیده بودم اینک نصیب خودم هم شده بود که بازجو با تعویض کابل ها با هر ضربه شلاق بر روی جراحات روزهای قبل و خون مردگی های ناشی از آنها را میشکافت و تازه این موقع بود که بیاد پوست و گوشت آغشته به خونهایی که با ضربات کابلها از جان زندانیان بر دیوار شکنجه گاه نقش بسته بود افتادم. این شیوه از شکنجه ضمن آنکه با هر ضربه بر کف پاها مستقیم از طریق سلسله اعصاب به مغز و از آن به تمام تارو و پود زندانی میرسید در همان حال با تپاندن یک پتوی سربازی آغشته به خاک و خون در دهان برای

سنگسار زنان و مردان شهر بندر انزلی و حومه (بخصوص آبکنار و اطراف) که بدلیل قساوت در قتل و عام مردم و زندانیان سیاسی از طرف رهبری جمهوری اسلامی در دهه ۶۰ بمقام حاکم شرع کل استان گیلان منصوب گردید و به ادامه قتل و عام در رشت و سایر شهرهای استان گیلان مشغول شد.

نشریه کار - در مورد انواع شکنجه صحبت کردید، بطور خاص نظرتان را در مورد تجاوز به زندانیان در زندان های جمهوری اسلامی، بیان کنید. در این مورد، اگر نمونه هایی را سراغ دارید نکر کنید.

اردوان - اگر چه تجاوز را هم خود نوعی دیگر از شکنجه میدانم اما بدلیل عمل شنیع و اجباری که در این نوع شکنجه چه بشکل فردی و یا جمعی توسط متجاوزان شکنجه گر اعمال میشود؛ و فشاری که بر روح و روان زندانی برای خرد کردن و شکستنش ایجاد میکند، جنایتبارترین نوع شکنجه بحساب می آید که در جوامعی بسته و آغشته به سموم مذهب و پدر سالار این فشار را بر زندانی بخصوص اگر شکنجه شونده زن بوده باشد را دوچندان میکند. در مورد تجاوز ما زیاد در زندانها شنیدیم و اگر چه من شخصا شاهد این نوع از توحش و درنده خویی نبودم اما از رفقای مورد اعتماد و اعتبار و همرمز خود بارها شنیدم که زندانیان سیاسی زیادی بدلیل زن بودن قبل از اعدام مورد هتک حرمت اینچینی و تجاوز قرار گرفتند که پاسداران فردای آنروز با جعبه های شیرینی به درب خانه های این عزیزان اعدا می رفته و از جنایت خود شادمانی میکردند که دست به چنین جنایات ضد انسانی زده اند. و هم اکنون هم که دیگر با بر ملا شدن اسناد غیر قابل انکار شاهد آنیم که چه تجاوزهایی توسط جانبان جمهوری اسلامی در کهریزک و زندانهای بی نام و نشان شان انجام میشود تا چند صباحی بر عمر ننگین شان بیفزایند و با ایجاد ترس در بین مردم بیپا خاسته بخواهند جلوی فروپاشی و سرنگونی خود را بگیرند. اما اکنون بر خلاف گذشته مردم شجاع و جسور و مبارزمان این تابوها را شکسته و دست به افشاگریهای بی ماندنی زده اند که خانه و کاشانه ظالمان ستمگر را خواهد سوزاند و بزودی شاهد به زباله دان تاریخ سپردن این جنایتکاران حاکم بر ایران خواهیم بود که ما را جز آن آرزویی نیست.

نشریه کار- از قتل عام هزاران زندانی سیاسی در تابستان ۶۷، بیست و یک سال می گذرد، در زمان کشتار، شما در کدام زندان بودید؟ لطفا، تجربه، مشاهدات عینی و عکس العمل هم بندی های خود، در آن روزهای آتش و خون را بیان کنید.

اردوان- من سال ۶۴ آزاد شدم و موفق شدم قبل از دستگیری مجدد در همین سال از کشور خارج و تن به تبعید دهم. اما در دوران آوارگی و پناهنده گی در ترکیه از خبر دهشتناکی که در همین سال بدستم رسید با خبر شدم و کشتار هم رزمان و هم سولوی هایی که سالها با هم مقاومت های دوران اسارت را گذرانده بودیم و با آرزوی دیدار و آدیشان روز شماری میکردیم را هیچ وقت نتوانستم ببندیم که فاجعه ای در چنین ابعاد اتفاق افتاده باشد. اما واقعیت تلختر از اینها بود و این پرونده برای تمام جهانیان بمنظور بررسی جنایت علیه بشریت تا روز باز پسین باز خواهد ماند ..

در پایان ضمن تشکر و خسته نباشید از رفقای تحریریه نشریه کار سازمان فدائیان-اقلیت، برای زحمات بیدریغ شان در تداوم مبارزه بر علیه تمامیت این رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی، امیدوارم سهم کوچکی در افشای این جنایتان ضد بشری داشته باشم. رزمتان پایدار.

گفتگو با احمد موسوی

نشریه کار- لطفا، در ابتدا توضیح دهید که شما در چه سال هایی، چه مدت زمانی و در کدام زندان و یا زندان های جمهوری اسلامی بوده اید؟

احمد موسوی- اولین بار در شامگاه نهم تیر ماه ۱۳۶۰، درست دو روز بعد از انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی که منجر به کشتن شدن بهشتی و تعداد زیادی از عوامل و سران جمهوری اسلامی گردید، دستگیر شدم. پس از پانزده روز حبس، بدون اینکه محاکمه یا حکم بگیرم آزاد گردیدم. شش ماه بعد، در اسفندماه سال ۱۳۶۰، مجددا توسط نیروهای سپاه پاسداران انزلی دستگیر شدم. اینبار، در یکی از بیدانگاه های جمهوری اسلامی محاکمه و به ده سال حبس محکوم گردیدم. دوران ده ساله محکومیت خود را، در زندان های انزلی، چالوس، قزلحصار کرج، نیروی دریایی رشت، لاهیجان و لاکان رشت گذراندم. پس از اتمام کامل ده ساله دوران محکومیت ام، در دی ماه سال ۱۳۷۰، از زندان لاکان رشت آزاد و پس از ده سال، مجددا به جامعه و آغوش خانواده ام باز گشتم.

نشریه کار- آیا در طی این دوران، خود شما مورد شکنجه و آزار قرار گرفته اید در صفحه ۹

خفه کردن صدای شکنجه شونده بارها تا مرحله خفه گی و ایستادن قلب به پیش میرفت چون بازجو خواسته بود هر وقت که بریدم با اشاره انگشت متوقفش کنم تا به همکاری تن دهم و در عین حال گفته بود که اگر با اشاره انگشت خواستم وقت بخرم تا تنفسی برای ادامه مقاومت بگیرم کور خوانده ام و آنوقت چند برابر تعزیری دارم! و از این سری خضعبلات. بالاخره پس از ۲ ماه تحمل شکنجه های جسمی و روحی دژخیمان در زندان چالوس و سپری کردن تابستان در آنجا در اوایل پاییز ۶۳ پس از تعویض لباس شکنجه با لباسهای خودمان و با یک مینی بوس حمل زندانیان واسکورت پاسداران مسلح که حدودا ۷ زندانی را برای زندانهای مختلف چشمنبد و دستبند زده به طرف گیلان بحرکت در آمدم و در مسیر خود با توقف در زندان هر شهری (لاهیجان-لنگرود - رودسر- رشت- انزلی) یکی دو نفر را تحویل داده و تعدادی از ما را هم به زندان انزلی باز گردانند. در انزلی به سلول ۱۰ نفرادی (معروف به قبر) فرستاده شدم و حدودا یکسال در این قبر که در ابعاد ۱ x ۳ متر بود حبس بودم و تا مدتها بدلیل جسمی از هوا خوری حیاط زندان محروم و تا ماهها اجازه ملاقات نداشتم و بستگانم همه جا را برای زنده یا مرده ام سرکشی کرده بودند. علی یعقوبی تواب نزد من آمد تا از حال و هوای من با خبر شود. گفت حالا دیدی که من الکی نبریم؟! من هم همین بلا سرم آمد که تواب شدم و .. وقتی با بی اعتنایی مطلق من مواجه شد گفت که گویا شکنجه برایت کافی نبوده و از این به بعد خودش شخصا به خدمت خواهد رسید! و از اینکه بازجویی پس نداده ام متاسف است!! البته پس از آن دیگر اجازه نیافت تا بار دیگر بسراغم بیاید.

نشریه کار - آیا اسامی شکنجه گران، بازجویان، زندانبانان، مسئولین زندان، قضات و دیگر مسئولین مربوطه، در آن مقطع را به خاطر دارید؟ آیا از تعلق جناحی، حزبی و گروهی آن ها، و اینکه در حال حاضر کجا هستند و به چه کاری مشغولند، اطلاعی دارید؟

اردوان - بله بیشترشان را بیاد می آورم: و همگی آنها مربوط به زندان سپاه پاسداران انزلی و آن نواحی هستند.

زندانبانها: سیروس جماعلی - برجی - محمد خوشه چین - سیدی - همتی - اسماعیل - اکبر قطب راجی - شریفی (در اعزام برای سرکوب سرداران در جنگهای امل در سال ۶۰ کشته و ناپدید شد) داوودی - صادقی - باقری - جواد میری.

بازجویان و شکنجه گران: فیروز خوشحال - حسین نظر- عسکر درویشپور - اصغر مقدم.

مسئولین زندان انزلی و سر بازجویان شکنجه گرمعروف به تیر خلاص زن: حسین موید عابدی (معروف به حسین فاشیست)- علی یکتا دوست - جعفر پور رزّاز - رضا رزان (معروف به موسوی)- حسینی (معروف به یوسفی).

در شهر چالوس: حاج احسان (سر شکنجه گرمعروف زندان چالوس) که البته من زیاد از این شکنجه گر و برادر شکنجه گرش شنیدم اما اطلاعات ندارم.

از توابعین تا مغز استخوان در خدمت رژیم جمهوری اسلامی که از بازجویی تا زندانبانی و تیر خلاص زدن در انزلی اصلا ابایی نداشتند و هم اکنون هم با وزارت اطلاعات همکاری: عباس خوانگستر-عباس جلیلی - علی یعقوبی.

علیپور (دادیار) - احمد دنیا مالی (که اکنون به حاج آقا دنیا مالی معروف است) از دستگیر کنندگان خودم و بسیاری دیگر از زندانیان سیاسی شهر انزلی که بدلیل سفاکی و سر سپردگی در انجام وظائف به درجات رئیس فدراسیون قایقرانی کل کشور و سپس معاون احمدی نژاد و آخرین شغلش معاون عالییاف شهردار تهران شد.

حسن خسته بند - از پاسداران لباس شخصی و جاسوس فعال وزارت اطلاعات که در دستگیریها و تعقیب و مراقبتهای ویژه و گسترده نقش فراوان ایفا کرد و بارها کاندید و نماینده مجلس ارتجاع شد و یکی از آخرین شغلش مسئول اتاق بازرگانی در کشورهای مستقل شده از شوروی سابق در آذربایجان و قفقاز و .. شد.

فرخ بلند کیش - (فرمانده سپاه پاسداران انزلی در زمان وقایع انزلی (قیام صیادان آزاد) و مسئول کشتار صیادان و مردم مبارز شهر انزلی و دستور دهنده آتش گشودن مستقیم به سوی حرکت اعتراضی مردم در قیام بیش از ۵۰ هزار نفره مردم در ۲۳ و ۲۴ مهر ماه بندر انزلی در سال ۱۳۵۸) که پس از آن با تعویض فرماندهی سپاه به " متقی " خود فرخ بلند کیش به سمت یکی از فرماندهان سپاه پاسداران کل مرکز شکنجه منطقه ۳ گیلان و مازندران در چالوس منصوب شد.

ابوطالب کوشا (معروف به دادستان جلا) دادستان بیدانگاه انقلاب اسلامی بندر انزلی - اهل بابل- صادر کننده کیفر خواست اعدام دهها زندانی سیاسی.

آخوند سید احمد قنیل زاد - حاکم شرع بیدانگاه انقلاب اسلامی بندر انزلی - اهل بابل - صادر کننده احکام قتل و عام تمام زندانیان سیاسی و غیر سیاسی و

از صفحه ۸

و یا ناظر شکنجه سایر زندانیان بوده اند؟ و آیا چیزی در مورد کشته شدن افراد زندانی در زیر شکنجه و بازجویی شنیده اند؟

احمد موسوی - من از آغاز دستگیری، تا بهمن ماه سال ۱۳۶۲، به جز فشارهای عمومی زندان، از قبیل انفرادی، ضرب و شتم، محرومیت از ملاقات و قطع هواخوری، زیر شکنجه به معنای اخص و سیستماتیک آن، قرار نگرفتم. بعد از دو سال حبس، با دستگیری دو تن از رفقای زیر مجموعه خودم در تشکیلات، که در پائیز سال ۱۳۶۲ دستگیر شدند، لو رفتم. در واقع بعد از دو سال حبس، شناسایی شدم. فعالیت های سیاسی، نام مستعار، مسئولیت ها و رده تشکیلاتی ام در اختیار ماموران اطلاعاتی جمهوری اسلامی قرار گرفت. در این هنگام، من دوران تبعید خود را در زندان قزلحصار می گذراندم. لذا، از زندان قزلحصار، مستقیماً به مرکز منطقه سه سپاه پاسداران، یعنی شکنجه گاه زندان چالوس برده شدم. و اینبار من را به تخت شکنجه بستند. در واقع پس از دو سال حبس در زندان های جمهوری اسلامی مستقیماً، شلاق و کابل، شکنجه و بازجویی سیستماتیک را تجربه کردم.

تا پیش از اینکه خودم، ضربات مرگبار کابل را بر کف پاهایم تجربه کنم، نخستین تجربه عینی من از شکنجه و شکنجه شدگان، به تابستان سال ۱۳۶۱ بر می گردد. پس از گرفتن ده سال حبس، در مرداد ماه ۶۱، جهت ارباب، زهر چشم گرفتن و تضعیف روحیه، به زندان چالوس انتقال داند. در آنجا بود که با نام و چهره کربه شکنجه گر و قصاب معروف زندان چالوس، یعنی احسانی و تعدادی از شکنجه شدگان او روبرو شدم. شکنجه شدگانی که برای مدت ها قادر به راه رفتن نبودند. جهت رفتن به دستشویی، روی باسن خود کشیده می شدند و یا روی زانوهای شان حرکت می کردند. در این زندان بود که از کنار من و در اتاقی که بودم، رفیقی را جهت شکنجه بیرون بردند. زندانی توایی هم که دوست او بود و او را لو داده بود، در همین اتاق بود. زندانی تواب را جهت مداوی زخم های زندانی تازه شکنجه شده، از اتاق بیرون بردند. اگر چه من زندانی شکنجه شده را دیگر ندیدیم، اما زندانی تواب که نیمه های شب به اتاق بازگشت، تعریف کرد، پس از پارگی کف پاهایش زیر ضربات کابل، تمام پشت او هم، با ضربات کابل بازجویان و شکنجه گران جمهوری اسلامی، شکاف برداشته بود.

بعدها، در زندان قزلحصار، در ابعادی غیر قابل تصور، با وحشیگری های پاسداران و زندانبانان جنایتکار رژیم روبرو شدم. در زندان قزلحصار بود که رفقای شکنجه شده، از عمق وحشیگری های بازجویان و حتا از جان باختن تعدادی از رفقای سازمان ما و نیز اعضای دیگر سازمان های سیاسی در زیر بازجویی و شکنجه یاد می کردند. خصوصاً شکنجه ی آن دسته از زندانیانی که خود بازجویان رژیم، حکم مرگشان را صادر کرده بودند.

سیامک الماسیان، رفیق و همرزم به یاد ماندنی دوران قرنطینه و سرکوب زندان قزلحصار و نیز از جانباختگان قتل عام تابستان ۶۷، یکی از آخرین شکنجه های اعمال شده روی دستگیر شدگانی که بازجویان رژیم، احتمال اعدام آنها را می دادند اینگونه برایم توصیف کرد: بازجویان، پای زندانی را روی دو مانع قرار می دادند، به صورتی که قسمت ساق پا، زیرش خالی و بدون مانع باشد. آنگاه بازجویان، به صورت جفت پا، روی ساق پا می پرند. شکستن ساق پا همان است و بیرون زدن استخوان شکسته زندانی زیر بازجویی همان. حتا بازگو کردن و تصور اینگونه صحنه های جنایت بار بازجویان جمهوری اسلامی نیز، خارج از توان است. بعد ها، در تابستان سال ۶۴، وقتی با رفیق محمد خوش ذوق هم سلول شدم، نسبت به ماهیت نوع دیگری از شکنجه های وحشیانه جمهوری اسلامی آگاهی یافتم. شکنجه ای که تا آنروز فقط توصیفش را شنیده بودم اما نه از زبان خود زندانی شکنجه شده. محمد خوش ذوق را به صورت قیانی، ساعت ها از سقف آویزان کرده بودند. به طوری که فقط نوک انگشت بزرگ پا، کمی با زمین تماس داشت. بعد از شکنجه فوق که در حالت بیهوشی و وضعیت مرگ قرار گرفته بود، دستن این رفیق تا ماه ها از کار افتاده بود. تا جایی که قادر به نگاه داشتن قاشق غذاخوری هم نبود.

نشریه کار - لطفاً مختصری در مورد انواع شکنجه هایی که در مورد شما اعمال شده است را بیان کنید.

احمد موسوی - همان طور که در سوال بالا مختصراً توضیح دادم، زند کابل بر کف پاهایم، مشخص ترین نوع شکنجه ای بود که من بعد از دو سال زندانی بودن، تجربه کردم. تا جایی که بعد از شکنجه، خون ادرار می کردم. پاهایم سیاه، خون مرده و تا زیر زانو، مثل یک بادکنک، متورم و در حال ترکیدن شده بود. ضرب و شتم ها، تحمل شرایط انفرادی، نداشتن هواخوری و قطع ملاقات ها، بودن در سلول های دو تا سه نفره به مدت بیش از یک سال، جزء متعارف ترین فشارهای سال های زندانم بوده که در تمام دوران ده ساله زندان، به طور مرتب تجربه کردم. در زندان نیروی دریایی رشت، به دلیل امتناع از پوشیدن لباس فرم زندان که با شرکت و حضور ۹۰ تن دیگر از زندانیان بند صورت گرفت، به مدت دو سال و نیم، یعنی از بهمن ماه ۱۳۶۵ تا مرداد ماه ۱۳۶۸، از ملاقات با

خانواده محروم شدیم. همه امکانات درمانی و بهداشتی ما قطع گردید. در تمام مدت اعتصاب، از رفتن به دکتر و دریافت هرگونه دارو نیز محروم بودیم. دوران تبعید در زندان قزلحصار نیز، علاوه بر تحمل فشارهای طاقت فرسا، که مشترکاً روی همه زندانیان بند اعمال می گردید، دو شیوه اعمال فشار و شکنجه را نیز شخصاً تجربه کردم.

سرپا ننگه داشتن زندانی، آنهم با چشمان بسته در زیر هشت و معمولاً به طول چند شبانه روز، یکی از تنبیه های متعارف و شکنجه های ابداعی حاج داود رحمانی در زندان قزلحصار بود. با اعمال این شکنجه، بعد از ۲۴ ساعت، پاهای متورم می شدند. پس از طی ۴۸ ساعت، به علت نرسیدن خون به مغز، سیستم فکری مختل و زندانی تحت شکنجه، غالباً کنترل بر رفتار خود را از دست می داد. علاوه بر اینها، به دلیل متورم شدن بیش از اندازه پاهای و درد شدید حاصل از آن، حرکت زندانی، جهت رفتن به دستشویی، شبیه به حرکت مورپانه ها می شد. یعنی به علت درد حاصل از تورم، زندانی قادر به بلند کردن پاهای خود نبود. در این شرایط، زندانی با کشیدن پاهای متورم خود روی کف زمین راهروی بند، آنهم حداکثر تا پنج سانتی متر در هر بار، خود را به جلو می کشید و بدین گونه با عذاب و دردی مضاغف، فاصله پنجاه متری زیر هشت تا دستشویی را طی می کرد. بی خوابی، ایجاد درد شدید و کشنده در مهره های کمر که در مواردی، منجر به خم شدن نود درجه ای کمر زندانی مورد شکنجه می شد، از دیگر عوارض این شکنجه بود.

من، به دلیل انجام نرمش، که جزء قوانین ممنوعه بند بود، به مدت ۳۷ ساعت پیپای، این شکنجه را نیز تجربه کردم.

در کتاب خاطرات زندانم که با عنوان "شب بخیر رفیق" منتشر شده است، با ذکر یک نمونه در توصیف این شکنجه نوشته ام: به موازات تشدید فشارها، به علت نقض قوانین مسخره می بند توسط زندانیان، زیر هشت رفتن-ها و سرپا ایستادن ها مدام افزایش می یافت. روزی "فرزاد" از زندانیان تبعیدی کرد، برای تنبیه به زیر هشت برده شد. ۲۴ ساعت اول به پایان رسید، او را به اتاق باز نگرداندند، ۴۸ ساعت سرپا ایستادن با چشم بند بدون لحظه ای خوابیدن به پایان رسید. اما تنبیه و سرپا ننگه داشتن فرزند ادامه یافت. پاهایم شروع به باد کردن و متورم شدن کردند و او هنگام رفتن به دستشویی در هیأت لباس کردی و شال کمری که محکم به کمرش بسته بود با سری افرشته، به همراه دو نگهبان تواب در طرفین او که مراقب بودند تماسی بین "فرزاد" و زندانیان دیگر برقرار نشود، به آرامی گام برمی داشت. با ورود "فرزاد" و نگهبانان همراهش به راهروی بند، سکوت از همان اتاق های اولیه که محل زندگی تواب ها بود آغاز می گردید. علت سکوت، زبان به زبان، اشاره به اشاره، نگاه به نگاه به سرعت به انتهای بند می رسید. و آنگاه کل بند، یک پارچه سکوت می شد. تمام نگاه ها از اتاق های دو طرف به سوی راهروی بند خیره و به انتظار می نشستند تا فرزاد به مقابل اتاق-شان برسد. تا دور از نگاه نگهبانان، لبخندی و چشمتکی برای "فرزاد" فرستاده شود. اشاره ای میان او و زندانیان دیگر رد و بدل کرد. فرزاد به آرامی راه می رفت. هنوز پاهایم توان ایستادن و راه رفتن داشت. هنوز قامت خمیده نشده بود. هنوز در هر حرکت آهسته و کوتاه او، می توانستم جنبش و حرکت مداوم گردن فرزند را ببینم که از اتاق های سمت راست به چپ و از چپ به راست می چرخید تا با چشمان ملتعب از بی خوابی و در زیر چشم بند مانده که می- وخت و شعله ور بود، به زندانیان بند بگوید: من مانده ام و خواهم ماند. و زندانیان بند نیز، در سکوت غرورآمیز خود او را بدرقه می کرد. ۷۲ ساعت به پایان رسید، فرزاد هنوز زیر هشت سرپا ایستاده بود. پاهای او سیاه و متورم، مانند کتدو شده بودند. هنگام رفتن به دستشویی، دیگر پاهای او از کف راهروی بند کنده نمی شدند. پاهایم فاصله های چند سانتی متری روی زمین کشیده می شد. بیست دقیقه طول کشید تا راهروی ۵۰ متری بند طی شد و فرزاد به انتهای راهرو رسید. اما از در راهرو عبور نکرد. ایستاد، با کمک گرفتن از دیوار، خود را به گوشه ی راهرو کشاند، نگاه ها به سمت او خیره مانده بود. همه منتظر که چه خواهد کرد. با ستون کردن دیوار و نرده راهرو، آهسته و همرا با درد شدید، شروع به نشستن کرد. از دستانتش کمک گرفت تا پاهایم کمی به جلو بکشد. شروع به درآوردن جوراب هایش کرد. نگاهم را از او گرفتم. طبق قوانین بهداشتی مقرر میان زندانیان بند، همه ما موظف بودیم بدون جوراب به دستشویی و توالت برویم تا از آلوده شدن بند جلوگیری شود. فرزاد با تحمل دردی چند برابر هنگام نشستن، دوباره از جایش برخاست. با پنجه ی فشرده بر نرده ای آهنی بند، قامت راست کرد و وارد دستشویی شد. ده دقیقه بعد برگشت. به سمت جوراب هایش رفت و حرکت دوباره آغاز شد. آن گونه که آمده بود. سکوت بند، همراه با نگاه های تحسین برانگیز زندانیان دیگر، بدرقه ی راهش بود.

فرزاد، روز چهارم سرپا ایستادن در زیر هشت را هم پشت سر گذاشت و در شامگاه روز چهارم، او را به اتاقش باز گرداندند.

"فرزاد"، "محمود"، "علی" و "همایون آزادی"، نمونه ای از بیشمار زندانیانی بودند که این گونه زیر هشت می رفتند و روزها و شب ها، با چشمان بسته در زیر

سیاسی خوانده بودم.

در سال های نخست دهه شصت، تجاوز در زندان های جمهوری اسلامی به دو صورت اعمال می گردید. در شکل اول، تجاوز به صورت ابزاری از شکنجه در دوران بازجویی و برای درهم شکستن مقاومت زندانیان به کار گرفته می شد. طبیعتاً تجاوز به صورت سیستماتیک و ابزاری از شکنجه، روی آن دسته از زندانیان زن صورت می گرفت که بازجویان، پیشاپیش حکم اعدام او را صادر کرده و یا تصمیم گرفته بودند که زندانی مورد نظر را در زیر شکنجه به قتل برسانند. آن تعداد از زندانیانی هم که مورد تجاوز قرار گرفته و هم اکنون به عنوان یک سند زنده در بیرون از زندان بسر می برند، در شرایط ویژه ای، توسط بازجویان یا پاسداران جنایتکار رژیم، مورد تعرض و تجاوز واقع شده اند. همان شرایط ویژه، سبب شده تا زندانیان تجاوز شده از دست آدمکشان جمهوری اسلامی در رفته و لذا، تا کنون زنده مانده اند. از طرف دیگر با توجه به فرهنگ حاکم بر جامعه ایران، متجاوزان رژیم جمهوری اسلامی، بر این باور بودند که اقدام شنیع و حیوانی تجاوز آنها، هرگز توسط زندانیان قربانی، به صورت عمومی و رسانه ای افشا نخواهد شد.

مورد دیگر تجاوز، در مورد دختران جوانی اعمال می شد که از طرف بیدادگاه های جمهوری اسلامی به اعدام محکوم می شدند. خمینی و دیگر سردمداران رژیم، بر اساس باور دینی و مذهبی شان، اعتقاد داشتند که اگر دختران جوان به صورت باکره اعدام گردند، مستقیماً راهی "بهشت" می شوند. آدم کشان جمهوری اسلامی، با تناقض بزرگی گیر کرده بودند. از یک طرف می خواستند این مبارزان جوان باکره را اعدام کنند و از طرف دیگر بر اساس همان باور کذابی شان، نمی توانستند بپذیرند که این دختران جوان و باکره که رژیم آنان را دشمن جمهوری اسلامی، "مرتد" و "مخالف دین خدا" می دانست، راهی "بهشت" گردند. با فتوای خمینی و تایید دیگر مراجع مذهبی، حکم تجاوز به دختران جوان زندانی، آنهم پیش از اجرای حکم اعدام شان صادر گردید. و بدینگونه بود که بسیاری از دختران دانش آموز و دانشجو، پیش از اینکه اعدام گردند مورد تجاوز حیوانی ماموران جمهوری اسلامی هم قرار گرفتند.

نشریه کار- از قتل عام هزاران زندانی سیاسی در تابستان ۶۷، بیست و یک سال می گذرد، در زمان کشتار، شما در کدام زندان بودید؟ لطفاً، تجربه، مشاهدات عینی و عکس العمل هم بنویسید، در آن روزهای آتش و خون را بیان کنید.

احمد موسوی- در روز های قتل عام زندانیان سیاسی، من در بند یک زندان نیروی دریایی رشت بودم. بند یک، حدود ۱۲۰ زندانی داشت. ما، ۹۰ نفر از زندانیان این بند، از زمستان سال ۶۵، در اعتراض به لباس فرم زندان و امتناع از پوشیدن آن، از تمام حقوق اولیه یک زندانی سیاسی، از جمله حق ملاقات با خانواده محروم بودیم. در چنین شرایطی بود که کابوس قتل عام زندانیان سیاسی بر بند ما فرود آمد. شامگاه روز ۸ مرداد ساعت ۹ شب، رمضان کشاورز نگهبان بند، با در دست داشتن لیستی از اسامی زندانیان وارد راهروی ما شد و اعلام کرد اسامی را که می خوانم کلیه ی وسایل خود را جمع کنید: علی باقری، اسماعیل سنجیدیان، حسن فرقانیان، حجت هوشمند، هادی کبازاده، مظاهر آزاد، مسعود بیری، سعید بیری، ایرج بیری، محمود اصغرزاده، مصطفی عابدینی، فرید هندجیاتی، فرهاد سلیمانی و آرامائیس داربیان. همه جزو محکومین شهرستان انزلی بودند. همان شب رضا شهربانی و صابر پورنصیر را که در اتاق ۱۰ و راهروی دو بودند همراه با دیگران از بند خارج کردند.

کمک کردیم تا زندانیان وسایل خود را جمع کنند. يك گونی کتاب، روزنامه و مجله هم برای مطالعه در کنار وسایل شخصی آنها گذاشتیم. روبروسی ها و بدرد گفتن ها شروع شد. با شادمانی و بغض همدیگر را در آغوش گرفتیم و اشیایی به عنوان یادگاری رد و بدل کردیم و با این امید که هر چه زودتر مجدداً یکدیگر را ببینیم دست-های هم را فشرديم. همه فکر می کردیم که آن ها را به زندان لاگان انتقال می دهند. نیم ساعت بعد از رفتن آن ها، زندانبان مجدداً با لیست دیگری وارد راهرو شد و از اسامی خوانده شده خواست وسایل خود را جمع کنند: شهباز شهبازی، علی شهبازی، علی قربان نژاد، قاسم ناطقی، حسین خدایرست، محمد صفری، محمد نجاتی و...-.. از راهروی یک، علی شعبانی، موسی قوامی، رحیم حسین پور و...-.. از راهروی سه و اتاق ۱۰، این عده جزو زندانیان لنگرود و رودسر بودند که همراه با عده ای دیگر از بند خارج شدند. در مجموع شانزده نفر بودند.

به این گروه نیز در جمع کردن وسایل شان کمک کردیم و با درآغوش گرفتن شان بدردشان گفتیم. شهباز شهبازی مسن ترین زندانی بند و از درصفحه ۱۱

هشت سرپا می ایستادند. فقط به این دلیل که شادمانه خندیده بودند. بیش از ده دقیقه با رفیق هم اتاقی خود صحبت کرده بودند و با سیگاری به رفیق همبند خود، داده بودند.

نوع نوم شکنجه ای را که شخصا در زندان قزل حصار تجربه کردم، شلاق خوردن و نشستن در قرنطینه بود. قرنطینه شکل تعدیل یافته "تابوت" و "قیامت" دوران حاج داود بود که اینبار توسط میثم جانشین حاج داود اعمال می گردید. در نخستین روز ماه رمضان ۶۴، به دلیل درگیری با نگهبان تواب بند، با گزارش دروغ او مبنی بر روزه خواری، من و رضا شعبانی را به قرنطینه بردند. به شلاق محکوم شدیم. اجرای ضربات شلاق بر پشت ما، آنهم در درون بند و با حضور و تماشاى اجباری ۵۰۰ زندانی صورت گرفت.

پس از التیام یافتن ضربات شلاق بر پشت، که کاملاً شکل پوست گورخر به خود گرفته بود، به بند باز گشتیم. یک هفته بعد از این حادثه، به دلیل امتناع از رفتن به بیگاری و کار اجباری در آشپزخانه زندان، به اتفاق تعدادی از رفقایم، مجدد به قرنطینه انتقالم دادند. در نخستین بازجویی و زیر ضربات مشت ناصری، معاون حاج داود و میثم، ننده ما شکست. با ننده شکسته و درد شدید حاصل از آن، دو ماه، در "تاریک خانه" و "قرنطینه" نشستیم.

تاریک خانه را با چشمبند گذرانیدیم، ولی در قرنطینه چشمبند نداشتیم. تمام مدت دوران "تاریکخانه" و قرنطینه را حق صحبت کردن نداشتیم. بلند شدن و قدم زدن ممنوع بود. فقط می بایست در جای خود که به فاصله یک متری از همدیگر قرار داشتیم، می نشستیم یا دراز می کشیدیم. دو نگهبان تواب هم، ۲۴ساعته، جهت اجرای "قوانین قرنطینه" ما را کنترل می کردند.

نشریه کار- آیا اسامی شکنجه گران، بازجویان، زندانبانان، مسئولین زندان، قضات و دیگر مسئولین مربوطه، در آن مقطع را به خاطر دارید؟ آیا از تعلق جناحی، حزبی و گروهی آن ها، و اینکه در حال حاضر کجا هستند و به چه کاری مشغولند، اطلاعی دارید؟

احمد موسوی- در زندان انزلی، قتیل زاد، حاکم شرع، کوشا، دادستان، حسین موید عابدی، حسنی، جعفر پور رزاز، علی یکتادوست، عسکر درویش زاد، یوسفی و رضا روزان (موسوی) از جمله افراد تیم دستگیری، بازجویان، شکنجه گران و مسئولان طراز اول زندان بودند. بلند کیش، سیفی و احمد دنیا مالی نیز جزء تیم دستگیری بودند. خوشه چین، همتی، جواد میری، صادقی، داودی و خورشیدی جزء نگهبانان زندان بودند.

کوشا، در سال ۶۵، جهت تحصیل و گرفتن دکترای حقوق به انگلستان رفت. بلند کیش از سال ۶۲، با قرار گرفتن در راس مسئولیت سپاه پاسداران منطقه سه (گیلان و مازندران)، مزد سرکوب گری های خود را گرفت. احمد دنیا مالی، پاسداری که من را دستگیر کرد، در دوره دوم ریاست جمهوری محمد خاتمی، پست معاونت گمرکی وزیر راه و ترابری دولت خاتمی را عهده دار بود. قتیل زاد به ریاست کل دادگستری استان گیلان ارتقاء یافت که بعدها در درگیری های جناحی رژیم و ماجرای "خدادادی"، دادستان کل رشت که اقدام به خودکشی کرد از سمت خود برکنار شد.

قتیل زاد، مجدد در دوران ریاست محمد یزدی بر قوه قضائیه، به ریاست دادگستری استان لرستان برگزیده شد. پس از ریاست دادگستری لرستان، به یکی از شعبه های اصلی قضائی در تهران منتقل گردید. تا آنجا که اطلاع دارم، او دوباره در سال ۸۷ در جنگ قدرت و تصفیه حساب های درونی جناح های جمهوری اسلامی، توسط نیروهای اطلاعاتی رژیم در استان گیلان به صورت "نامطلوبی" دستگیر و به تهران انتقال یافت.

در دوره اول انتقال من به زندان رشت، خدادادی دادستان کل، حق شناس، بازجو و رئیس زندان، قلی پور و فلاح، جزء زندانبانان اصلی زندان بودند. در انتقال دوم، که از پائیز ۶۵ شروع گردید، عبداللهی رئیس و شکنجه گر اصلی زندان بود. رمضان کشاورز، اسماعیلی، رحیمی ها (دو زندانبان با همین فامیلی)، عاشوری و... جزء زندانبانان بودند. از سال ۶۹، میمار، رئیس زندان لاهیجان، به عنوان مسئول سازمان زندان های گیلان انتخاب شد.

عبداللهی، رئیس و شکنجه گر زندان های رشت، در دولت احمدی نژاد به سمت استاندار یا معاون سیاسی استاندار گیلان انتخاب شد.

در زندان قزل حصار کرج نیز، حاج داود رحمانی، رئیس زندان و ناصری معاون او بود. بعد از حاج داود، میثم رئیس زندان شد. او نقش حاج داود را در قالب نماینده دیدگاه منتظری در زندان قزل حصار به عهده گرفت.

نشریه کار- در مورد انواع شکنجه صحبت کنید، بطور خاص نظرتان را در مورد تجاوز به زندانیان در زندان های جمهوری اسلامی، بیان کنید. در این مورد، اگر نمونه هایی راسخ دارید نکر کنید.

احمد موسوی- من قبل از اینکه دستگیر شوم، موضوع تجاوز به زندانیان را در بیرون از زندان شنیده و حتا خبر های آن را در نشریات بعضی از سازمان های

ها در به دری از این زندان به آن زندان، حالا تکه کاغذی برجای مانده بود؛ در دست های مادری داغدار، پدري غمگین، همسری سوگوار و فرزندی بی قرار که از همه ی نشانه ها، تنها گوری بی نشان برایشان باقی مانده بود.

گفتگو با پروانه عارف

تشریح کار- لطفاً، در ابتدا توضیح دهید که شما در چه سال هایی، چه مدت زمانی و در کدام زندان و با زندان های جمهوری اسلامی بوده اید؟
پروانه عارف- در آبان سال ۱۳۶۰ دستگیر شدم و تا شهریور سال ۶۹ در زندان بودم. در زندان های اوین، قزلحصار، گوهردشت کرج و کمیته عشرت آباد زندانی بوده ام.

تشریح کار- آیا در طی این دوران، خود شما مورد شکنجه و آزار قرار گرفته اید و یا ناظر شکنجه سایر زندانیان بوده اید؟ و آیا چیزی در مورد کشته شدن افراد زندانی در زیر شکنجه و بازجویی شنیده اید؟
پروانه عارف- اوایل دستگیری زیر بازجویی شکنجه شدم. کابل به کف پا و دست هایم زدند. انفرادی های طولانی مدت که بین ۶ تا ۹ ماه طول ادامه می یافت.

شکنجه در زندان های جمهوری اسلامی، محدود به اوایل دستگیری و دوران بازجویی آنهم برای گرفتن اطلاعات از زندانی نمی شد. در تمام طول زندان، رژیم تلاش در شکستن و خرد کردن پدیده ای به اسم زندانی سیاسی سر موضعی را داشت. بارها در این ۹ سال شکنجه شدم. آن هم به دلایل مختلف. بطور مثال: نماز خواندن، روزه نگرفتن، عدم پذیرش مصاحبه و امتناع از نوشتن انزجارنامه. در یک کلام باید بگویم، به خاطر سر موضعی بودن.

سال ۶۸ در انفرادی ۲۰۹، برای اولین بار در دفتر دادیار زندان ناصریان و مجتبی، به من ملاقات حضوری با خانواده ام دادند. از پدرم خواستند به من برای دادن انزجار فشار بیاورد. به من گفتند یا با پدرم زندان را ترک می کنم یا آخرین باری است که آنها من را می ببینند. شرایط زجرآوری برای خانواده ام بود. رژیم جمهوری اسلامی فقط ما را شکنجه نمی کرد. خانواده هایمان نیز، در شکنجه ی مداوم بودند. پدرم حاضر نشد به من فشار بیاورد. ناصریان با توهین آن ها را بیرون کرد و با کابل به جانم افتاد. همان طور که روی صندلی بودم، ضربات کابل را با زانوهایم شروع کرد. بارها از روی صندلی افتادم، اما دوباره بلند می کردم و من را می نشوند روی صندلی و دوباره با کابل می زد. مستقیم به بهداری و از آنجا به بیمارستان بقیه الله برده شدم. به مدت ۶ ماه، در انفرادی و تحت درمان هر روزه در بهداری اوین بودم. ناصریان زیر شکنجه گفت: تو را سالم بیرون نمی فرستیم. و همین کار را هم کرد. چند ماه بعد در سال ۶۹، بدون دادن انزجار و یا تعهد آزاد شدم. اما زانوهایم از کار افتاده است و نیاز به تعویض و جراحی دارد.

شاهد شکنجه بودن پدرم از شکنجه شدن است. در اوایل دستگیری بخصوص درنناک ترین روزهای زندگی ام، پشت در اتاق های بازجویی گذشت. مرد جوانی در شعبه ۶، ساعت ها زیر شکنجه بود. صدای هر ضربه کابل به بدن بی جانم درد آورترین خاطره ای است که در بدو ورودم به زندان، از خشونت و وحشیگری رژیم در آن روزها، در سن هفده سالگی تجربه کردم. سه روز در کربدورهای اوین بودم. صدا، تنها صدای کابل بود و فریاد دیوانه وار بازجویان از مقاومت زندانیان زیر شکنجه. بارها شنیدم که فریاد می زدند: این کارش تمام شد. لاشه اش رو ببرید.

کربدورها پر بود از چرک و خون. وقتی از جلوی در اتاق های بازجویی برای رفتن به دستشویی رد می شدم، از زیر چشمبند، مردان و زنانی را می دیدم که نیمه جان از دست آویزان بودند. دقیقه ها برایم نمی گذشت. بغض گلویم را می فشرد. اشک هایم از دیدن آن همه وحشیگری، بدون اراده سرازیر می شد. تلاش می کردم باز جوها اشک هایم را نبینند، اما ممکن نبود. آنها هر بار، مشت و لگدی نسارم می کردند و به تمسخر می گفتند، نوبت خودم هم می رسد. بعدها وقتی خود من، زیر شکنجه توانستم اشکی نریزم و با فریادی نزنم، ملموس تر تجربه کردم که، شاهد شکنجه دیگران بودن، از خود شکنجه شدن زجرآورتر است.

بعد از انتقال به آپارتمان ها یا واحدهای مسکونی (که شاید من از نادر بازماندگان آنجا باشم) شاهد شکنجه شدن زنانی بودم که در حد مرگ شکنجه شده بودند. شدت شکنجه به حدی بود که کلیه هایمان از کار افتاده بود. دست ها بر اثر قیام (آویزان کردن طولانی زندانی از دست)، مثل دو گوشت کاملاً سیاه و از کار افتاده می ماند. آپارتمان، پر بود از بوی چرک و عفونت. هیچ دارویی داده نمی

زندان سیاسی سابق بود که با برانکاراد او را از بند خارج کردند. او زمستان ۱۳۶۶ در دست شویی بر اثر لیز خوردن و افتادن، دچار در رفتگی لگن خاصره شده بود. از آن تاریخ قادر به حرکت نبود. پایش را از قسمت زانو سوراخ کرده و وزنه آویزان کرده بودند تا بتوانند درمانش کنند.

او نیازهای مربوط به دست شویی را در روی تخت خود انجام می داد. تنی چند از زندانیان به ویژه فرهاد سلیمانی از رفقای اقلیت همانند پرستار او را تیمار می کردند و هر روز ساعت ها به ماساژ دادن پایش می پرداختند. روزهای قبل از کشتار او به کمک دو عصا در زیر بغل قدم هایی بر می داشت. در چنین وضعیتی شب فاجعه او را روی برانکاراد خوابانند و بیرون بردند.

با انتقال این دو گروه بند تا حدودی خالی شده بود. صبح روز بعد زندانیان باقی مانده در راهروی سه را با کلیه ی وسایل به نزد ما، در راهروی یک انتقال دادند. تا این جای مساله هنوز وضعیت برایمان عادی و گویای انتقال زندانیان به زندانی دیگر بود.

از ظهر روز ۹ مرداد، زندانیان محکوم رشت و سپس فومن و صومعه- سرا را، دو به دو بدون وسایل فراخوانند. انتقال دو به دو تا غروب ادامه پیدا کرد. اما هیچ کدام از آن-ها دوباره به بند باز نگشتند: عبدالله لیجایی، محمد اقبالی، محمد پاک سرشت، بهروز رجایی، رضا متقی طلب، رشید متقی طلب، خالق کوهی، حسین طراوت، نقی زاهدی، حسن نظام پسند، ابراهیم طالبی، خسرو دانش، احمد محتشمی، نادر سهرابی، محمدغلامی، فخرالدین کوچکی، موسی محبوبی، حسین حقانی و...- جزو زندانیانی بودند که از بند خارج شدند.

روز ۱۰ مرداد، از بقیه ی ما خواستند وسایل و ساک های زندانیانی را که روز قبل از بند خارج شده بودند جمع کنیم و اسامی هر کدام را رو ساک شان بنویسیم و بیرون بگذاریم. همراه با زندانیان رشت، تعدادی از زندانیان هشتمین از جمله منصور عباسی، ایرج فدایی و حسن محرمی و...- را نیز از بند خارج کردند. هر روز تعدادی را می بردند و دیگر باز نمی گشتند. بند در حال خالی شدن بود. وضع به صورت غیر عادی در آمده بود. به ویژه به زندانیان راهروی دو که ملاقات داشتند اعلام کردند به مدت دو ماه ملاقات نخواهند داشت. کل زندان به صورت قرنطینه در آمده بود تا هیچ گونه خبری از داخل به بیرون و از بیرون به داخل درز نکند.

در ادامه جواد مشعوف را بیرون بردند. او بعد از چند ساعت به بند برگشت، او نخستین کسی بود که در طی چند روز اخیر از بند بیرون رفته و دوباره بازگشته بود. او را بازجویی کرده بودند؛ سوالات همه تفتیش عقاید بود: نظر شما راجع به جنگ چیست؟ در مورد مجاهدین چه نظری دارید؟ راجع به جمهوری اسلامی چگونه فکر می کنید؟ حمله ی اخیر مجاهدین را قبول دارید یا نه؟ و سوالاتی از این دست. جواد از محکومین دادستانی رودسر و از رفقای راه کارگر بود. دو رفیق او موسی قوامی و مهدی محبوب را نیز برده و دیگر نیاورده بودند. و بدین گونه بود که همزمان ما را به یکباره به جوخه های مرگ سپردند.

چند ماه بعد از قتل عام، همه خانواده های زندانیان را به جلوی زندان فراخوانند. همه در التهاب و سراسیمگی به سر می بردند. همه دنبال روزه ای بودند تا بدانند فرزندشان، برادرشان، خواهرشان و همسرشان، عزیز در بندشان، چه به روزشان آمده و سرنوشت شان چگونه رقم خورده است. بعد از چند ماه که هیچ کس خود را موظف به پاسخگویی نمی دانست خانواده ها را جمع کرده بودند تا از وضعیت فرزندانشان با آن ها صحبت کنند. نفس ها در سینه ها حبس بود، کسی را یزای بر زبان رانند کلامی نبود، همه پریشان در فضای التهاب آور و در هاله ای از امید و انتظار، چشم بر دهان مسئولان زندان دوخته بودند تا ببینند و بشنوند کدامین شان دیگر هرگز قادر به دیدار با عزیزانشان خواهند بود.

اسامی چند زندانی خوانده شد. از خانواده های آن ها خواسته شد به يك طرف بروند. بغض بر گلوئی همه چنگ انداخته بود. نگاه های آن هایی که نام زندانی شان خوانده شده بود در نگاه بقیه گره می خورد. هیچ کس نمی دانست اسامی خوانده شده جزو قربانیان هستند یا جزو بازماندگان. لحظه به لحظه بر التهاب جمع افزوده می شد. هنوز نتیجه برای جمع روشن نشده بود. کم-کم گونه ها، لغزنگی قطرات اشک را بر خود احساس می کرد. صدای عبداللهی، رئیس و جلاذ زندان، دوباره جمع را به خود آورد. اسامی دیگری را خوانند و از خانواده های آن ها خواسته شد جلو بروند. به هر کدام کاغذ کوچکی تحویل دادند. روی کاغذ، تاریخ دریافت ساک های قربانیان بود که به خانواده هایمان ابلاغ می شد. ناگهان بغض ها ترکیب و فاجعه عریان تر از مرگ بر سر خانواده ها آوار شد. پس از سال



لاجوردی با خنده هایی چندانش آور در مورد اعدام حرف زد. او علنا گفت، دختر باکره اگر اعدام بشه مستقیم به بهشت می رود. که البته شما کافر ها و منافق ها، لیاقت بهشت رفتن را ندارید. بعد با خنده های چندانش اور خود ادامه داد: ما برای این مشکل هم راه حل داریم. پس دلتون رو برای رفتن به بهشت خوش نکنید. این اولین و علنی ترین اعلام رسمی تجاوز در زندان، از طرف یک رییس زندان بود. از آن شب به بعد، راهی کردن دختران جوان و کم سن، برای اعدام با درد دیگری نیز همراه بود، که قادر به تصویرش در این چند سطر نیستیم.

نشریه کار - از قتل عام هزاران زندانی سیاسی در تابستان ۶۷، بیست و یک سال می گذرد، در زمان کشتار، شما در کدام زندان بودید؟ لطفاً، تجربه، مشاهدات عینی و عکس العمل هم بنویسید، در آن روزهای آتش و خون را بیان کنید.

پروانه عارف - در اوین بند آسایشگاه بودم. تابستان ۶۷، ملاقاها قطع شد. روزنامه قطع شد. تلویزیون بند را با خود بردند. بیماران به بهداری برده نمی شدند. ما در بند زنان، در بی خبری مطلق به سر می بردیم. زندانیان مجاهد را گروه گروه از بند می بردند. حس بدی داشتیم. می فهمیدیم اتفاق بدی در حال وقوع است. ولی از باور و بازگویی به هم نیز وحشت داشتیم. بند، با آن جمعیت، در سکوت و انتظار فرو رفته بود. تا اینکه یک شب، یک گروه دیگر از زندانیان مجاهد را صدا کردند. بعد از مدتی یکی از آنها سراسیمه به بند بازگشت و گفت: دارند همه را به دار می زنند. چیزی طول نکشد که پاسدار ها او را با خود ببرند. شب سختی بود. نمی توانستیم بخوابیم. همه در سکوت در راهرو بند یا قدم می زدند و یا در گوشه ای در خود فرو رفته بودند. بعد از بردن همه مجاهد ها از بند، تعدادی از زندانیان چپ و حکم دار را به بند ۲۰۹ بردند. به خاطر نماز خواندن و انزجار ندان، روزی پنج بار حد نماز می زدند. برای کسانی چون من، که حکم مان تمام شده بود و بخاطر انزجار ندان و یا مصاحبه نکردن در زندان بودیم، برنامه دیگری داشتند. رژیم، تحت فشار، برای روشن کردن وضع ما بود. به همین دلیل، تصمیم طیفی از رژیم، پاک کردن صورت مسئله ای به نام زندانیان ملی کش بود. ما را نیز به زندان گهر دشت کرج (جایی که زندانیان مرد اعدام شدند) منتقل کردند. ما نیز در دادگاه های چند دقیقه ای محاکمه شدیم. سوال ها همان بود که از رفقای مرد پرسیده بودند. مسلمان هستی؟ نماز می خوانی؟ مصاحبه و انزجار می دهی؟

تا آنجا که من خبر دارم، تمام ما جواب منفی دادیم. با آمدن "گالیندویل"، فرستاده سازمان ملل و بیشتر شدن اختلاف های درونی رژیم، ما به اوین برگردانده شدیم. درد از دست دادن بهترین و مقاومترین رفقایمان، همیشه با ما خواهد ماند. اولین ملاقات پر از درد بود. پر از اشک و خشم. چه باید می کردیم. رفقایمان همه در بازگشت از ملاقات، یا همسر از دست داده بودند، یا برادر. در آن روزها، تلاش کردیم اشک نریزیم، مقاوم باشیم. تا رژیم و ماموران زندان، خمیگاری مان را از آن درد جانکاه نبینند. اما امروز، چگونه در یادآوری هر ساله آن جنایت، می توان اشک نریخت؟ پیروز باشید

گفتگو با م - پیوند

نشریه کار - لطفاً، در ابتدا توضیح دهید که شما در چه سال هایی، چه مدت زمانی و در کدام زندان و یا زندان های جمهوری اسلامی بوده اید؟

م - پیوند - پیوند هستم. اردیبهشت ۶۰ دستگیر شدم. یک شبانه روز در کمیته بهارستان بودم و بعد به زندان اوین منتقل شدم. هفت ماه بعد از بازجویی و دادگاه نمایشی دو دقیقه ای و تهدید به اعدام شدن به زندان قزل حصار منتقل شدم. یک سال بعد مجدداً به زندان اوین برگردانده شدم و در سال ۶۲ به زندان گهر دشت انتقال دادم. اواخر سال ۶۴ به زندان اوین فرستاده شدم. بار دیگر در سال ۶۷ به زندان گهر دشت منتقل شدم و بعد از مدتی از آن جا به اوین برگردانده شدم و تا زمان آزادی، اواخر سال ۶۹، در زندان اوین بودم*.

نشریه کار - آیا در طی این دوران، خود شما مورد شکنجه و آزار قرار گرفته اید و یا ناظر شکنجه سایر زندانیان بوده اید؟ و آیا چیزی در مورد کشته شدن افراد زندانی در زیر شکنجه و بازجویی شنیده اید؟

م - پیوند - بله، در این مدت هم خودم مورد شکنجه قرار گرفتم و با اجبار به ناظر شکنجه شدن دیگران بودن باز هم در واقع خودم هم با شکنجه شونندگان مورد شکنجه قرار گرفتم. در تمام مدتی که در زندان بودم به دفعات شاهد شکنجه شدن دیگر زندانیان، البته به اجبار و حتی با شکنجه ی خود نظاره گر، چه به صورت فردی و چه جمعی بودم. توضیح این که زمانی که در بند یا حتی در اتاق های در بسته بودیم، به بند یا اتاق در بسته هجوم می آوردند و با کتک ما را وادار می

شد. با کمترین امکانات، سعی می کردیم (کسانی که سالم بودند) مسئولیت پرستاری از شکنجه شدگان را به عهده بگیریم. کار زیادی نمی شد کرد. با نداشتن امکانات اولیه پزشکی، درمان، فقط محدود به شستشوی معمولی و یا کنترل تب با پاشویه و یا ماساژ دست های کیود و سیاه شان می شد. هرگز فریادهاشون را، هنگام ماساژ دست های دردناک شان فراموش نمی کنم. با همین وضعیت، دوباره به بازجویی روزانه برده می شدند و نیمه های شب، شکنجه شده بر می گشتند. اکثر این بچه ها، به فاصله دو تا چهار هفته بعد از دستگیری، بدون اینکه بتوانند روی پا بایستند، بارها به میدان تیر نمایی برده می شدند و دوباره به بند برمی گشتند. برایمان شرح می دادند که، چگونه شاهد اعدام دیگران بودند. در نهایت، خود آنان نیز، که زیر آن همه شکنجه مقاومت کرده بودند، بعداً اعدام شدند.

نشریه کار - لطفاً مختصری در مورد انواع شکنجه هایی که در مورد شما اعمال شده است را بیان کنید.

پروانه عارف - در جواب سوال قبلی کمی توضیح دادم. اما، یکی از بدترین شکنجه هایی که شدم تابوت ها بود. در سال ۶۲، به زندان قزل حصار و مستقیم به شکنجه گاه حاج داوود رحمانی منتقل شدم. تعداد زیادی از زندانیان زن که اغلب حکم داشتیم، به جرم سر موضعی بودن برای تنبیه به حاج داوود سپرده شدیم. که از ما بقول خودش، در (کارخانه تواب سازیش) تواب بسازد. تابوت ها، جایی بود به اندازه یک قبر. در یک سالن بزرگ تخته هایی را به اندازه بدن یک آدم متوسط کنار هم گذاشته بودند و زندانی باید در مکانی به اندازه یک تابوت می نشست. این کاملاً، مثل نشستن در یک تابوت چوبی بود. تواب ها، مدام پشت سرمان بودند و کوچکترین خلفی را به حاجی گزارش می دادند. حاجی هم با مشت و لگد به جانمان می افتاد. در یک سالن پر از زندانی، امکان هیچ تماسی نبود. شبانه روز چادر به سر و چشم بند به چشم داشتیم. حتی موقع خواب. ساعت ۱۰ شب تا ۷ صبح، حق استراحت و خوابیدن داشتیم. تمام طول روز اجازه تکان خوردن و یا دراز کردن پاهایمان را نداشتیم. باید چهار زانو می نشستیم. جایی برای تکیه دادن وجود نداشت. عضلات کمر، دست ها و پاهایمان، پر از درد بود. گاهی از شدت درد، نیاز به فریاد بود. اما حرف زدن و یا بیرون آمدن هر صدایی از حنجره، گناه نابخشودنی ای بود که حاجی از آن نمی گذشت. تمام احساسات و غرایز انسانی مان به زنجیر کشیده شده بود. حاج داود، تنها به شکنجه جسمی ما قانع نبود. شنیدن صدای قران، به طور روزانه و با صدای بلند و یا پخش مصاحبه کسانی که از قبرها بلند می شدند، زندانیانی که در واقع تا چند وقت قبل، دوستانمان بودند، خود از بدترین شکنجه های روحی ای بود که در قبرها تجربه کردم.

مصاحبه ها حالت عادی نداشت. به حرف آدم هایی شبیه بود که روان پریش شده بودند. با چنان تنفزی از خود حرف می زدند که دردناک بود. جمهوری اسلامی، گونه ای دیگر از اعدام زندانیان مقاوم را در پیش گرفته بود. بجای اعدام فیزیکی، اعدام شخصیتی زندانیان را، در برنامه سرکوب خود قرار داده بود. ما، دوستان زیادی را در تابوت ها از دست دادیم. یکی از دردآورترین نمونه ها، "ناهدی بدویی" بود. که با وجود مقاومت در تابوت ها و عدم مصاحبه، هرگز بعد از قبرها به حالت عادی باز نگشت. همیشه در سکوت کامل و تنهایی به سر برد. در نهایت هم، اقدام به خودکشی کرد. ۶ ماه، در قبرها بودم. سرانجام با برچیده شدن تابوت ها و پایان کار حاج داود رحمانی، به بند قرظینه منتقل شدم.

نشریه کار - آیا اسامی شکنجه گران، بازجویان، زندانیان، مسئولین زندان، قضات و دیگر مسئولین مربوطه، در آن مقطع را به خاطر دارید؟ آیا از تعلق جنایی، حزبی و گروهی آن ها، و اینکه در حال حاضر کجا هستند و به چه کاری مشغولند، اطلاعی دارید؟

پروانه عارف - رییس زندان اوین، در سال ۶۰، لاجوردی بود. اسم بازجوی من، حامد بود. رییس زندان قزلحصار، حاج داود رحمانی و دو تا از شکنجه گران معروف، مخصوصاً بعد از قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان سال ۶۷، ناصرین و مجتبی بودند. از وحشی ترین حاکمان شرح در سال ۶۰، می توانم از گیلانی نام ببرم. در سال ۶۰، او به جلا دمرگ معروف بود. در دادگاه های او، تعداد زیادی از زندانیان با داشتن سن کم، محکوم به اعدام شدند.

نشریه کار - در مورد انواع شکنجه صحبت کردید، بطور خاص نظرتان را در مورد تجاوز به زندانیان در زندان های جمهوری اسلامی، بیان کنید. در این مورد، اگر نمونه هایی راسراغ دارید ذکر کنید.

پروانه عارف - سال ۶۰، در زمانی که ممنوع ملاقات بودیم، دوران سیاهی که هفته ای دو بار اعدام های دسته جمعی را تجربه می کردیم، در روزهای پر از اشک و وداع، یک شب به زور به حسینیه زندان برده شدیم. (زندانیان چپ در بند ۲۴۹، اتاق ۶ بالا، به ندرت حاضر می شدیم به حسینیه برویم). آن روز،

کردند که به بیرون بند یا اتاق در بسته برویم و شکنجه شدن فردی را نگاه کنیم. ما در مقابل این خواست مقاومت می کردیم و به همین دلیل مورد ضرب و شتم قرار می گرفتیم و گاه سرها و دست و پاها و گردن ها شکسته می شد و یا آسیب می دید که گاه به بهداری برده می شدند و گاه وقتی به آن نمی نهادند. در مورد کشته شدن افراد زندانی زیر شکنجه فراوان شنیده ام، اما متأسفانه شاهد یکی از آن ها بودم.

زمانی که از قزل حصار به اوین برگشتم بعد از اولین نوبتی که شکنجه شدم ۲۴ ساعت در راهرو بازجویی رها شده بودم. نیمه های شب بود که صدای فریاد کسی را که شکنجه می شد هم راه با ضربه های شلاق را شنیدم. سعی کردم متمرکز شوم و ضربه ها را بشمارم. تا ۲۰۰ ضربه مداوم شمردم و بعد صدای تهدید و پیچ و پیچ و بعد ۲۰۰ ضربه دیگر تا ۷۰۰ ضربه که قطع و وصل می شد. در عین حال که از این که کسی شکنجه می شود در فشار بودم روحیه بسیار خوبی پیدا کردم از این که می دیدم تا این حد هم می توان مبارزه و مقاومت کرد. بعد از مدتی سکوت که من فکر کردم زندانی در زیر شکنجه جان باخته است، آخرین و شاید کاری ترین ضربه را به زندانی آوردند، به این ترتیب که کسی، احتمالاً از هم رزمان سابق اش که شکسته شده بود، به نام مجید را با او روبه رو کردند. مجید شروع به نصیحت کردن زندانی شکنجه شونده کرد. او را حمید نامید و گفت که مقاومت کردن بیهوده است و بهتر است اعتراف کند. زیرا دیگران اعتراف کرده اند و آن ها همه چیز را می دانند. نمی دانم حمید چگونه بعد از این همه شکنجه نواست پاسخ مجید را با یک تف صدادر بدهد. بعد صدای پای بازجویا هم راه با مجید به گوش رسید که از راهرو بازجویی گذشتند. صبح روز بعد شکنجه کردن مرا ادامه دادند. روحیه ام نسبت به روز قبل خیلی بهتر شده بود و آن تردیدی که روز قبل به وحشتم می انداخت که مبادا زیر شکنجه بپریم تبدیل به یقین به مقاومت شده بود. پایان وقت اداری آن روز در حالی که دو نفر توابع زیر بغل را گرفته بودند، چون بر اثر شکنجه نمی توانستم پاهایم را روی زمین بگذارم، به بند انتقال یافتیم. چند روز بعد اسم حمید را در لیست اعدام شدگان خواندم.

نشریه کار - لطفاً مختصری در مورد انواع شکنجه هایی که در مورد شما اعمال شده است را بیان کنید.

م - پیوند - شکنجه هایی را که در مورد من و یا در مدت زندانی بودنم در بندها و اتاق های دربسته عمومی به طور جمعی بر ما اعمال شده است به دو بخش جسمی و روانی تقسیم می کنم:

شکنجه های جسمی مانند ضربه با لگد به سروصورت که بر اثر آن چند دندانم شکست، زدن ضربه با کابل به کف پا، قیاق کردن، شمت و لگد، ضربه های پی در پی به سر با باتوم برقی، کلاغ پر بردن های جمعی، ایستاده، چشم بسته و روبه دیوار نگاه داشتن های طولانی مدت، حذف کردن وعده های بردن به دست شویی و حمام، کم کردن جیره غذایی، جادادن زندانیان بیش از حد گنجایش در سلول، مثلاً در یک سلول دو متری ۳۰ نفر، به منظور وادار کردن زندانیان به پذیرش خواسته زندانبانان، که منجر به بی هوش شدن تعدادی از زندانیان شد.

شکنجه های روانی از جمله بلا تکلیف نگاه داشتن قبل و بعد از بازجویی، تهدید مداوم به اعدام، انفرادی های طولانی مدت، تلاش برای واداشتن به نظارت بر شکنجه شدن دیگر زندانیان به زور کتک که گاه سرها و گردن ها شکسته شد، اجرای مراسم نمایشی (سال ۶۰ تا اوین)، قطع ملاقات، ممنوعیت خواندن روزنامه و کتاب، فشار آوردن و تهدید خانواده به منظور وادار کردن زندانی به پذیرفتن مصاحبه، ایجاد فضای رعب و وحشت با اعلام کردن اسامی اعدام شدگان از بلندگوی بند که تنها دلیل اعدام آن ها خواندن روزنامه جمعی در بند بوده است، زدن تشکیلات در بند!! محسوب می کردند. یورش وحشیانه و مداوم به بند ویا سلول و در هم ریختن کلیه وسایل شخصی و بردن برخی از آن ها، قطع بردن بیماران به بهداری و خودداری از دادن دارو به بیماران مانند بیماران دیابتی، دادن داروهای آرام بخش با دز بالا که منجر به بهم ریختگی روانی زندانی می شد. مجبور کردن زندانیان به نماز خواندن و شرکت در نمازهای جمعی و سرودهای صبحگاهی، بردن اجباری زندانیان برای شنیدن مصاحبه های شکسته شدگان، کلاس های عقیدتی و دعاهاى ندبه بی مناسبت نمی دانم در این جا چگونگی یکی از شکنجه های روانی اعمال شده در مورد من و تأثیری را که بر من داشت نقل کنم: حدود یک سال در انفرادی گوهردشت بودم. هر روز صبح قبل از صبحانه نگاهیان زندان اعلام می کرد که حجابم کامل باشد. بعد نیری و لاجوردی به سلول می آمدند و لاجوردی از من می پرسید که آیا حاضر به مصاحبه کردن هستم؟ و وقتی جواب منفی مرا می شنید، می گفت بالاخره حاضر می شوی. خیلی از تو قوی ترها اول گفته اند نه اما بعد قبول کرده اند. بعد در سلول را می بستند و می رفتند. من تمام روز به جمله ی آخر او فکر می کردم و از این که روزی این اتفاق برابم بیفتد بر خود می لرزیدم. سعی می کردم تمام مسائلی را که احیاناً دیگران را به این کار وادار کرده در نظر بگیرم و مدام از

خودم سوال می کردم که دیگران مورد نظر او چه مدت توانسته اند مقاومت کنند و چه چیزی مقاومت شان را در هم شکسته است؟ و آیا اگر من در آن شرایط قرار گیرم، چه خواهم کرد؟ در تمام یک سال انفرادی ام همه ی تلاش ام این بود که رژیم را ناکام بگذارم. ضمن آن که به خانواده ام، که بعد از مدت ها در به دری به دلیل انتقال من از اوین به گوهردشت توانسته بودند ملاقات بگیرند، گفته بودند در این زندان فقط کسانی که پرونده شان سنگین است و منتظر اعدام هستند در انفرادی نگه داشته می شوند و بقیه دو یا سه نفره هستند. من انرژی زیادی صرف کردم تا توانستم خانواده ام را قانع کنم که پرونده من آن قدر خالی است که با گذشت سه سال که در زندان هستم حکمی به من ندادند و رژیم فقط می خواهد مرا با وادار کردن به انجام مصاحبه بشکند.

نشریه کار - آیا اسامی شکنجه گران، بازجویان، زندانبانان، مسئولین زندان، قضات و دیگر مسئولین مربوطه، دران مقطع را به خاطر دارید؟ آیا از تعلق جناحی، حزبی و گروهی آن ها، و اینکه در حال حاضر کجا هستند و به چه کاری مشغولند، اطلاعی دارید؟

م - پیوند - متأسفانه با خوش بختانه اسامی بسیاری از آن ها حتی اسم مستعارشان را فراموش کرده ام. اما نام چند نفر را هنوز به یاد دارم: بختیاری، اولین زن پاسداری بود که در زندان دیدم. نام او با پوتین هایی سربازی و هیکل تنومندش مترادف با ضرب و شتم وحشیانه برای زندانیان اوین بود. رحیمی، فاطمه جباری، اکبری، کجویی، داود رحمانی (قزل حصار)، چند سال پس از آزادی از زندان یک بهایی که در قزل حصار زندانی بود و داود رحمانی را می شناخت گفت که او به شغل قبلی اش، آهنگری، بازگشته و از این که با زندانیان آن برخوردها را داشته، پشیمان است و از خداوند می خواهد که گناهانی را که در رابطه با زندانیان مرتکب شده ببخشد. داود لشکری (قزل حصار)، کبری در قزل حصار زندانبانی بود که هنگام دیدن شکنجه ی زندانیان دست وپایش می لرزید و گریه می کرد. به ما التماس می کرد که مقررات را رعایت کنیم تا تنبیه نشویم. بعد از مدت کوتاهی او را از کار برکنار کردند و زن بی رحم و جلادی را آوردند که بر عکس او از شکنجه ی زندانیان لذت می برد. می گفتند قبل از انقلاب در کاباره کار می کرده است. در اوین هم زن زندانبانی به نام حبیبی بود که مثل کبری از دیدن شکنجه رنج می برد و هر بار که او را برای دیدن صحنه اعدام می برندن بیمار می شد. بعدها او را به جای دیگری انتقال دادند و من بعد از آزادی او را در دادرسی انقلاب دیدم که کار بازرسی بنی مراجع کنندگان را انجام می داد. مجتبی حلوائی، موسوی (گوهردشت)، نیری، اشراقی، اسدالله لاجوردی، موسوی اردبیلی، موسوی تیریزی، زمانی، ریسی، میثم، نصریان، مهدی (بازجو، اوین)، مهرداد (بازجو، اوین)، محمدی (گوهردشت) صبحی (گوهردشت)، زهرا، عادل، سعیده و نادری زندانبانان زندان گوهردشت بودند.

نشریه کار - در مورد انواع شکنجه صحبت کردید، بطور خاص نظراتان را در مورد تجاوز به زندانیان در زندان های جمهوری اسلامی، بیان کنید. در این مورد، اگر نمونه هایی را سراغ دارید ذکر کنید.

م - پیوند - تجاوز جنسی به زندانیان سیاسی یکی از وحشیانه ترین شکنجه ها ست که در واقع می توان آن را توامانی از شکنجه جسمی و روانی محسوب کرد. تجاوز جنسی بیش تر برای ایجاد رعب و وحشت در جامعه و به منظور بازداشتن مردم از مبارزه صورت می گیرد. در رابطه با تجاوز به دختران باکره، در شب پیش از اعدام، همراه با تحویل جنازه، پولی به خانواده ی فرد اعدام شده به عنوان مهریه او تحویل می دادند و رسماً مورد تجاوز قرار گرفتن او را قبل از اجرای حکم اعدام، به خانواده اش ابلاغ می کردند. یا پاسدار تجاوز کننده را با یک کله قند به در خانه آن ها می فرستادند که موضوع را به خانواده اطلاع دهد. با این عمل می خواستند درس عبرتی به خانواده های دیگر بدهند. مانند تجاوزهای جنسی که در مورد دستگیرشدگان جنبش اخیر مردم ایران به صورت گسترده و سیستماتیک انجام شد. با این عمل رژیم تلاش کرد ترس و وحشت در جامعه برانگیزد و شاید به نظر خودش موفق هم شده باشد اما همه، به ویژه مردم ایران می دانند که آن چه اکنون بر جامعه حاکم است چیزی بیش از آرامش قبل از طوفان نیست و این آتش زیر خاکستر بزودی دامن تمامیت رژیم جمهوری اسلامی را خواهد گرفت.

اما تجاوزهای جنسی دهه ۶۰ افزون بر مواردی که ذکر کردم گاهی برای فشار به زندانی و حقیر جلوه دادن او و برای گرفتن اطلاعات مورد استفاده قرار می گیرد، تجاوز جنسی در دوران بازجویی از این موارد است. نمونه هایی که سراغ دارم متأسفانه هنوز هم بعد از گذشت سال ها قادر و یا حاضر به بازگو کردن و اعلام آن نیستند. یک نمونه را بدون ذکر نام می توانم نقل کنم: دختر کم سن و سالی بود که هنگام بردن اجباری به حسینیه ی اوین، در حالی که همه چشم بند به چشم داشتند، از صف به بیرون برده می شود. وقتی همه از حسینیه برمی گردند متوجه حضور نداشتن او می شوند. از نگاهیان بند سوال در صفحه ۱۴



می شود که اعلام بی خبری می کند. بعد از مدتی بی خبری، وقتی خبر تجاوز به او قوت گرفت، گفته شد که نگهبان برج مراقبت این کار را انجام داده است !!!

نشریه کار - از قتل عام هزاران زندانی سیاسی در تابستان ۶۷، بیست و یک سال می گذرد، در زمان کشتار، شما در کدام زندان بودید؟ لطفاً، تجربه، مشاهدات عینی و عکس العمل هم بندی های خود، در آن روزهای آتش و خون را بیان کنید.

م - پیوند - در آن زمان من که جزو آزادی ها بودم و شرط آزادی ام مصاحبه بود در اتاق های در بسته ی آموزش گاه زندان اوین بودم. چندماه قبل از آن همه ی ما را از زندانی های حکم دار جدا کرده و به آموزش گاه منتقل کرده بودند. هر کس هم که بعد از آن دوره محکومیت اش تمام می شد و شرط مصاحبه را برای آزادی نمی پذیرفت به نزد ما می آوردند. همه ی ما را در سه اتاق در بسته جا داده بودند. در اتاق ما که حدود سه در چهار متر بود سی نفر زندگی می کردند. در تابستان ۶۷ بعد از آن که رژیم قطعنامه پایان جنگ را پذیرفت، ملاقات ها را قطع کردند، بیمارها را به بهداری نبردند و روزنامه ای به ما ندادند. ما از همه چیز بی خبر بودیم. یک روز به اتاق ما هجوم آوردند و چند نفری شروع کردند به پرسیدن نام و مشخصات و اتهام زندانیان. مجاهدین خلق تا آن زمان موضع گیری علنی نمی کردند و زمانی که اتهام شان را می پرسیدند مانند زندانیان و به خواست رژیم خود را منافقین معرفی می کردند. اما این بار اتهام خود را مجاهدین خلق ایران نامیدند. بازجویی آن ها در حضور جمع انجام شد. بازگوها وقتی این پاسخ را می شنیدند پوزخند معناداری می زدند که ما آن وقت معنای آن را نفهمیدیم. همه ی آن ها را از اتاق بردند. دو روز بعد خبر رسید که خبر اعدام شان را شنیدیم معنای آن پوزخندها برایمان روشن شد. خبرهایی جسته و گریخته از گورهدشت و شکنجه ی وحشیانه بند پسران می شنیدیم. از جمله تشکیل دادگاه های یک دقیقه ای با یک سوال مشخص: "نماز می خوانی؟" جواب منفی حکم اعدام داشت. این سوالی بود که به طور معمول هنگام جابه جایی ها از ما می شد و ما همیشه جواب منفی می دادیم. سردر نمی آوردیم تا این که همین سوال را از خودمان هم کردند و جواب منفی حکم ضربه شلاق به وعده های نماز داشت. تعدادی از زندانیان زیر اجرای این حکم جان باختند، عده ای خودکشی کردند و برخی تعادل روانی خود را از دست دادند. بعد از مدتی حکم های شلاق قطع شد و دیگر کسی را به این دادگاه نبردند. ما را بار دیگر از اتاق در بسته به بند عمومی منتقل کردند. در آن جا خبرها را با عمق بیش تر و فاجعه آمیزتر شنیدیم. تعداد اعدام شده ها بیش از حد تصور ما بود. بسیاری از کسانی هم که از این کشتار جان به برده بودند تعادل روانی خود را از دست داده بودند. اگر در تاریخ ها اشتباه نکرده باشم و حافظه ام درست یاری ام کرده باشد. در همان زمان بود که هیاتی از طرف حقوق بشر به سرپرستی گالین توپل برای بازدید به ایران آمد که رژیم مانع دیدار خانواده ی زندانیان با این هیات شد و نگذاشت حتی نامه ای که خانواده ها نوشته بودند به دست این هیات برسد. جلوی بند ما را هم تیغه کشیدند و به عنوان انباری از دید هیات پنهان کردند. بعد از این که خبرها را شنیدیم و هر روز تهدیدمان می کردند که ما را هم مانند پسرها خواهند کشت. سپس به گورهدشت منتقل شدیم. با این تهدید که می برند اعداممان کنند. حتی به خانواده هایمان گفته بودند برای ملاقات به اوین نیایید. برای گرفتن وسایل فرزندان خیرتان می کنیم که به گورهدشت بروید. در بین راه اوین تا گورهدشت مدام کتک خوردیم و فحش و ناسزا شنیدیم. در گورهدشت هیچ خبری از امکانات زندان نبود. نه هواخوری، نه بهداری، نه فروشگاه و نه مواد بهداشتی لازم. یکی دو هفته به این منوال گذشت و بعد ما را به اوین برگرداندند و در سلول های یک یا دو نفره ۲۰۹ جا دادند. من تا زمان آزادیام در همان جا بودم.

*** تاریخ ها را دقیق به خاطر ندارم و تقریبی نوشته ام. در ضمن در هر یک از زندان های یاد شده، در بندها و سلول های مختلف بودم که فکر نمی کنم لازم باشد با جزئیات گفته شود.**

گفتگو با منوچهر

نشریه کار - لطفاً، در ابتدا توضیح دهید که شما در چه سال هایی، چه مدت زمانی و در کدام زندان و یا زندان های جمهوری اسلامی بوده اید؟

منوچهر - من در سال شصت دستگیر شدم همانطور که میدانید سازمان ما در سال شصت متحمل ضربات جبران ناپذیری شد و یکی از این ضربات بخشی بود که من در آن فعال بودم .

من حدود ده سال زندان بودم ابتدای دستگیری ما را بردند (کمیته مشترک) که در زمان جمهوری اسلامی به آن زندان توحید ویا بند ۳۰۰۰ گفته میشد و امروز بصورت موزه درآمده (البته موزه فقط شکنجه شدگان اسلامی مانند رفسنجانی با

هنر رجائی و.....).

در سال شصت کمیته مشترک دست سپاه بود و مسول آن هم یک نفر از زندانیان مجاهد که در زمان شاه در زندان بریده بود و با لاجوردی همکاری داشت و بسیار وارد به بازجویی و شکنجه برنامه ریزی شده بود.

بعد از اتمام بازجویی و زمانی که پرونده آماده بیدادگاه بود (البته یکبار هم در کمیته مشترک به بیدادگاه رفتیم که حکم همگی در آن دادگاه اعدام بود) بعد از این مقدمات به اوین آورده شدیم. حدود یک سال در اوین زیر حکم بودم (مرسوم بود کسی که پرونده اش به نظر باز جو ویا قاضی تکمیل نبود زیر حکم نگه میداشتند تا اگر اطلاعات جدیدی بدست آمد حکم ابلاغ شود) من فکر میکردم که وقتی پرونده منتهی برای حکم به دادگاه آماده میشود کار تمام است و دیگر شکنجه و بازجویی موردی ندارد. اما با آمدن به اوین تازه متوجه شدم این مقدمه کار بود و منتهم تا روزی که در دست این جنایتکاران اسیر است چرخ بهمین منوال در گردش است. آسایش آرامش برای زندانی یا پس از مرگ ویا پس از آزادی میسر است

زندان همواره بصورت جانی که در آن زندانی بصورت مرگ تدریجی روزکار میگذراند نگهداشته میشد. بعد از اعدام های افسار گسیخته تا سال ۶۱ قوه قضائیه تصمیم گرفته بود تمام احکام بالای ده سال را باز نگری کنند. اگر منتهی یکی از موارد زیردر مورد او ثابت میشد حکم اعدام او تأیید میشد.

(مسلح دستگیر شود ویا در منزلش اسلحه پیدا شود . رده تشکیلاتی داشته باشد . کسی را تحت مسولیت خود داشته باشد . در خانه تیمی دستگیر و یا در آن زندگی کرده باشد. در عملیات نظامی شرکت کرده باشد .) معمولاً کسی که یکی از این موارد در مورد او بیان میشد و یا حدس زده میشد منتهی زیر حکم نگه میداشتند که اگر این موارد ثابت شد قبل از دریافت حکم نهائی تمام موارد در نظر گرفته شده باشد .

بعد از مدتی طولانی در اوین ماندن با ده سال حکم به قزل حصار برده شدیم . مدتی را با چشم بند در قرنطینه و گاو دونی گذرانیدیم و سپس به قرنطینه زندان برده شدیم و بعد از حدود یک ماه تازه وارد بند شش مجرد شدیم و تازه مسیبتهای معروف زندان قزل حصار شروع شد. من سال های سال در بند یک واحد یک زندان قزل حصار بودم. و اولین بار در آنجا بود که شنیدیم هم به زنان و هم به مردان تجاوز شده .

متأسفانه بدلیل کوتاهی در باز گفتار این جنایت شنيع با وجود این همه شواهد هنوز این رژیم کثیف در پی کتمان اعمال ننگین خود میباشد .

بعد از فجایی که شرح آن در این مقال نمیکند، رژیم تصمیم گرفت که قزل حصار را از زندانی سیاسی خالی کند و به همین دلیل تمام زندانیان زندان قزل حصار را به زندان گورهدشت (رجائی شهر) منتقل کردند .

در زندان گورهدشت ابتداء تمام آن کتاب هائی را که خودشان به ما فروخته بودند به زوراز ما پس گرفتند .

در سال ۱۳۶۶، بهانه اصلی شکنجه زندانیان ، مسئله ورزش جمعی بود . و هر روز عده ای از زندانیان را به بهانه ورزش جمعی میبردند اطاق گاز (اطاقی بود که وقتی درب آن بسته میشد، جای هیچ منفذ تنفسی باقی نمی ماند. در نتیجه بعد از مدتی افراد داخل اطاق به حال نیمه بیهوش می افتادند . بعد از باز کردن درب و به هوش آمدن زندانیان، شروع به زدن میکردن با کابل ، چوب، مشت و لگد تعداد زیادی از بچه ها در این دوره دچار نقص عضو شدند .)

در ادامه هم که سال ۶۷ بود . این روزها سالگرد آنرا به خاطر میاوریم . هنوز هم بعد از گذشت ۲۱سال از آن روزهای شوم که ما شاهد جانباختن هزاران عزیز خود بودیم . اما هنوز هم ابعاد این فاجعه بدرستی معلوم نیست و نه تعداد جانباختگان آن و نه محل دفن آن عزیزان ، آنهایی هم که از این فاجعه ظاهراً جان بدر بردند ، هنوز آثار روحی و جسمی این فاجعه را با خود حمل میکنند . من فکر نمیکنم که امثال من تا زنده هستیم نه میتوانیم و نه میخواهیم این فاجعه را فراموش کنیم .

بعد از چند ماه دوباره به اوین برگردانده شدیم. اما مانند مردگان متحرک . غم از دست دادن این رفقا چنان برروح جان ما سنگینی میکرد که تقریباً ۹۰ درصد از باز ماندگان این کشتار دچار کابوسهای شبانه هستند و از جمله خود من که بعد از سالها مداوا، هنوز هم دچار این مشکلات روحی و جسمی هستم .

نشریه کار - آیا در طی این دوران، خود شما مورد شکنجه و آزار قرار گرفته اید و یا ناظر شکنجه سایر زندانیان بوده اید؟ و آیا چیزی در مورد کشته شدن افراد زندانی در زیر شکنجه و بازجویی شنیده اید؟ لطفاً مختصری در مورد انواع شکنجه هایی که در مورد شما اعمال شده است را بیان کنید.

منوچهر - من فکر نمیکنم که کسی پایش به زندانهای این رژیم جنایت کار برسد و شکنجه نشود . به خصوص که به جرم سیاسی هم دستگیر شده باشد. اصلاً مرسوم است اول تا آنجا که میتوانند زندانی را شکنجه میکنند و بعد میبرسند خوب

زندان ابوغریب هم بود در جنگها هم که معرف حضور همگان است و در رژیم جمهوری اسلامی که با جنایت متولد شد، به نظر من مردان و زنانی که در این تابو شکنی پیش قدم شده اند شایسته هر گونه سپاس و قدر دانی هستند و شهامت آنها ستودنیست من به سهم خود به آنها دور میفرستم. در زندان قزل حصار تقریباً تمام تواب هایی که اصطلاحاً به آن ها "صغری" می گفتند، هم از جانب زندان بان ها و هم از جانب تواب های مسن تر مورد تجاوز قرار می گرفتند. زندانیان بند یک و واحد یک خوب این موضوع را میدانند. در سال ۱۳۶۴ وقتی که باند لاجوردی وبه تبع آن حاج داود جلااد هم رفت و باند مجید انصاری شدند سرپرست زندانها، از جمله شکایات به آنها زنهائی بودند که خود مسئول بند زنان بودند و مورد تجاوز حاج داود جلااد قرار گرفته بودند و

نشریه کار- از قتل عام هزاران زندانی سیاسی در تابستان ۶۷، بیست و یک سال می گذرد، در زمان کشتار، شما در کدام زندان بودید؟ لطفاً، تجربه، مشاهدات عینی و عکس العمل هم بندی های خود، در آن روزهای آتش و خون را بیان کنید.

اگر چه رژیم جمهوری اسلامی با جنایت زاده شد و با جنایت تثبیت شد و تاروخی که هست با جنایت میتواند بماند. چون این ایندولژی و تفکر بیش از این نمیتواند باشد. ظرفیت این رژیم بیش از این نیست با ادعاهای عجیب و غریب آن که میگوید، با اسلام میشه به تمام مسائل و مشکلات جوامع امروزی جواب داد. ۳۰ سال حکومت در ایران بخوبی نشان داد که چقدر این ادعا واقیت دارد. در تمام کشورهای اسلامی، برای نوا هم ذره ای دمکراسی یافت نشد و نخواهد شد. حتا از نوع غربی آن تا چه رسد به ادعا هایی نظیر اینکه به تمام مشکلات مردم و جامعه میتواند جواب دهد. این تصویری از رژیم بود. ما از سال ۱۳۵۸ زندانی داشتیم که در سال ۱۳۶۷ اعدام شدند. رژیم از روز اول پا گرفتنش از آنجایی که نمیتوانست به مطالبات مردم چه آنها که از قبل از انقلاب تحقق نیافته بود و چه آنها که در قیام ۱۳۵۷ جزو مطالبات مردم بود. دست به کشتار مردم زد تا سال ۱۳۶۰ از زندانیان کشتار کرد اما روز بروز مقاومت بیشتر شد اما آنها هنوز هم همه چیز را مکانیکی میدانند در نتیجه هر چه جلوتر میرویم کشتار و فجایع، خونین تر و بیشتر میشود. این روند ادامه دارد تا رژیم از پا در آید.

اوج این دهمتنی ها، کشتار های سال ۱۳۶۷ بود من هرگز نه میتوانم و نه میخواهم که آن روزهای شوم جنایت و کشتار را از یاد ببرم. من در زندان گوهر دشت (رجائی شهر) بودم که این جنایت ضد بشری انجام شد حدودتیر ماه بود که وضع زندان عوض شد. ملاقات ها قطع شد. تلویزیونها را از بند ها بردند بلند گوی داخل بندها که اخبار را پخش میکرد و اصطلاحاً به آن رادیو میگفتیم قطع شد هیچ کس راحتاً به بهداری هم نمیبهرند. شواهد، اتفاق هول ناکی را گوش زد میکرد. بی سر و صدا از مجاهدین آغاز کردند. در حیات بند ما که به زور میشد از لای نرده آهنین آن را دید، تلی از دمیانی روی هم ریخته بود. کمتر کسی میخواست باور کند که بدین سرعت و با این دناقت و وحشی گری، انسانی انسانهای دیگر را دریده باشد. بند ما اولین بند چپ ها بود که حدود ساعت ۱ بعد از ظهر آمدند و اسامی ۲۰ نفر را خوانند. ما تازه به عمق فاجعه پی برده بودیم. از آن ۲۰ نفر تنها ۵ نفر مان زنده ماندیم. من جزوه محدود زندانیانی بودم که در آن روزهای شوم هم بر سر مصاحبه کابل خوردیم ما دو نفر بودیم بعد از شکنجه نمیتوانستیم راه برویم. آن رفیق که بادش جاودان باد فردای امروز خودکشی کرد و از میان ما رفت. ۳ تا بند در گوهر دشت (رجائی شهر) قتل عام شدند. بندی که به بند ۷ معروف بود که بالای ۸۰ نفر بودیم و حدود ۳۰ نفر باقی مانده بود. بندی که به بند اوینی ها معروف بودند بالای ۵۰ درصد قتل عام شدند. و بند ملی کشان یعنی کسانی که حکمشان تمام شده بود و هنوز در زندان بودند. این بند هم بیشتر از نصف اعدام شدند. بعد از اعدام ها هم، باقی مانده ها تا مدتی در قرنطینه بودند. درد رفاقی از دست داده و نا امنی و آینده ای ناروشن شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل

کجا دانند حال ما سبک بالان به ساحل ها

یاد جان باختگان همیشه جاودان باد - توان زندگان آن فاجعه همیشه پایدار

گفتگو با مهرداد نشاطی

مهرداد نشاطی- من در ۱۸ مهر ماه سال ۱۳۶۱ دستگیر شدم و بیش از یک سال را تحت بازجویی در زندان اوین به سر بردم. در این مدت در بندهای ۲۰۹ و بند ۲ اوین و سالن های ۳ و ۴ (آموزشگاه) بودم. بعد از یک سال در یک دادگاه ۱۰ دقیقه ای به جرم هوادار تشکیلاتی سازمان چریک های فدایی خلق - اقلیت به ۵ سال زندان محکوم شدم و در پاییز سال ۱۳۶۲ به زندان قزل حصار منتقل گشتم و تا آخر ماه سال ۶۵ در آن جا بودم. سپس به زندان گوهردشت منتقل شدم و تا مهر ماه ۱۳۶۷ در آن جا زندانی بودم. در مهر ماه سال ۶۷ به یکی از بندهای انفرادی

حالا بگو ببینیم برای چی دستگیر شدی. تا اینجای کار برخورد عمومی است و اما آنهایی که در رابطه با یک سازمان سیاسی دستگیر میشدند و حتا میشوند موضوع ۱۸۰ درجه فرق میکند. از زندانی سیاسی به غیر از مخالفتش با رژیم که خود جرمی نابخشودنیست در مرحله دستگیری از او اطلاعات و بخصوص قرار های تشکیلاتی و رابطین و مسولین بالاتر او را میخواهند. حدود یک هفته اول دستگیری را به دلیل این فشارها هیچ زندانی سیاسی هر گز فراموش نمی کند. بعضاً در همین مرحله است که از طرف یک مرجع مذهبی در زندان به باز جو حکم (ضربا حتی موت داده میشود) یعنی جدا از اینکه این زندانی چیزی که باز جو و یا حاکم شرع تشخیص داده اند هست یا نه آنقدر او را بزنند که یا اعتراف کند و یا زیر شکنجه بمیرد. من هرگز دوران بازجویی در زندان کمیته مشترک را فراموش نخواهم کرد به دو دلیل اول بدلیل اینکه یک هفته بطور شبانه روزی من در اطاق باز جویی وزیر انواع شکنجه ها بودم از کابل گرفته تا دستبند قپانی و اویزان کردن وبی خوابی دادن و همراه با آن تشنگی و گرسنگی. اما برای من از همه بدتر شکنجه روحی بود. مرا مدتی در راهرو نزدیک به اطاق باز جویی روی یک پتوی سربازی جا داده بودند البته با چشم بند. شکنجه دیگران برایم بسیار دردناک بود آدم وقتی خودش داره شکنجه میشه چون در حال مقابله و تمرکز مقاومت است فرصت پیدا نمیکند که عمیقاً به شکل روحی روانی فاجعه را احساس کند. اما وقتی که دیگران را شکنجه میکنند، با هر ضربه کابل بر او، شنونده که خود زندانی باشد تا اعماق وجودش این درد را حس خواهد کرد. و این برای من بدترین شکنجه بود. چندین مورد هم شنیدم که یکی از آن ها دادمیزد که نزدیک طرف مرد. از عوارض دوران باز جویی در کمیته مشترک این بود که عینکی شدم و دوم هم سالهای بعد از باز جویی من هنوز زخمی بودم. اما زخم درون من هرگز التیام نخواهد یافت مگر با مرگ این رژیم و رهائی مردم.

نشریه کار- آیا اسامی شکنجه گران، بازجویان، زندانبانان، مسولین زندان، قضات و دیگر مسولین مربوطه، در آن مقطع را به خاطر دارید؟ آیا از تعلق جناحی، حزبی و گروهی آن ها، و اینکه در حال حاضر کجا هستند و به چه کاری مشغولند، اطلاعی دارید؟

منوچهر- شکنجه گران کمیته مشترک را به اسم نشناختم در قیل گفتم که آنها بسیار حساب شده عمل میکردند من هرگز نشنیدم که همدیگر را به نام صدا کنند. من در اوین هم دیگر باز جویی نداشتم. اما چند نفری از بازجویان را میشناختم. بعضی از آنها را که همه مردم ایران میشناسند مانند لاجوردی که در جنایت کسی به گرد او نمیرسد. حامد باز جوی سازمانهای چپ، سلیمانی. هادی غفاری سر باز جوی شعبه ۶ در اوین میدانید که اکثر اینها بصورت گروهی بودند. مهمترین اینها باند لاجوردی بود که از مولفه اسلامی تغذیه میشد. از معروف ترین شاگردان او هم حاج داود رحمانی که مدتی طولانی رئیس زندان قزل حصار بوده و معرف خاص عام است در شکنجه جنایت و تجاوز. تمامی زندانیانی که پایشان به قزل حصار رسیده باشد از دست او در امان نبوده اند. بعد از آن هم میرسی به زندان گوهر دشت (رجائی شهر) که داود لشکری و ناصریان و حاج محمود جزو دانه درشتهای آنجا بودند. آنها هم در اعدام های ۱۳۶۷ انصافاً در جنایت چیزی از امثال لاجوردی، دانی جلیل مجید قدوسی در اوین سال ۶۰ تا ۶۴ چیزی کم که نداشتند بلکه یک سرو گردن هم اضافه داشتند. ناصریان که اسم اصلیش (مقیسه ای) است، رئیس بیدادگاه میباشد. سلیمانی که در انفجار در آرژانتین هم دست داشت، شده دیپلمات... بعضی از اینها وقتی هم که رسماً مسئول زندان بودند، زندانیان را چه در داخل و چه در خارج می ربودند، شکنجه میکردند و تکه تکه شده آن ها را در گونی، کنار خیابان میگذاشتند. که معروف ترین اینها همین ناصریان جنایتکار بخصوص در پاکستان و حاج داود در ایران این کار را میکردند و بعد از این هم خواهند کرد چون از قدیم گفتند توبه گرگ مرگه.

نشریه کار- در مورد انواع شکنجه صحبت کنید، بطور خاص نظرتان را در مورد تجاوز به زندانبانان در زندان های جمهوری اسلامی، بیان کنید. در این مورد، اگر نمونه هایی را سراغ دارید نکر کنید.

منوچهر- من فکر میکنم رژیمی که از نظر حقوقی از نظر سیاسی از نظر اجتماعی و از نظر انسانی از نظر فلسفی و در زندان حتا از نظر فکری (منظورم این است که اجازه فکر کردن به زندانی را نمیدهد) چطور ممکن است که به زندانی تجاوز جنسی نکند. این از محالات است. بخصوص که در جامعه مذهب زده ما که زنان در آن نیم انسان تلقی میشوند و وقتی که آنها دیگر دختر نیستند هم بصورت یک کالای دست چندم خرید و فروش میشوند. (رژیم جمهوری اسلامی خود عامل مهمی در تشدید این فرهنگ غلط مرد سالار بوده و هست). از تمام این مسائل سوء استفاده میکنند تا یک زندانی شجاع و باشهامت را به لحاظ اخلاقی خورد کنند. (همانطور که میدانید این شیوه در زمان حکومت شاه هم بود در

از صفحه ۱۵

موارد در کتاب‌های خاطرات زندانیان آن دوران هم گفته شده، هر چند که شاید بسیاری هم ناگفته مانده باشد.

در این روزها که اخبار گسترده‌ای از تجاوز در زندان‌های جمهوری اسلامی منتشر شده است، مشخص شده که این شکنجه، نه به صورت اتفاقی یا موردی، بلکه به طور سیستماتیک برای سرکوب و در هم شکستن زندانیان مورد استفاده قرار می‌گیرد.

تفاوت شرایط زندان در دهه ۶۰ و امروز:

در سال‌های ۶۰ زندانیان سیاسی دستگیر شده عمدتاً اعضا و هواداران سازمان‌های سیاسی بودند و هدف اولیه شکنجه، دستیابی به اطلاعات زندانی بود تا رژیم بتواند با استفاده از این اطلاعات تعداد هر چه بیشتر تری را دستگیر کرده و به سازمان‌های سیاسی ضربه وارد کند. بازجو برای رسیدن به این هدف به شکنجه‌های سیستماتیک دست می‌زد و از شیوه‌های گوناگون استفاده می‌کرد. اما در اعتراضات اخیر، اکثر دستگیرشدگان افرادی هستند که به شرایط موجود معترض هستند و به جان آمده از حاکمیت سی ساله رژیم اسلامی در خیابان‌ها به مصاف رژیم آمده‌اند. آن‌ها نیروهای تشکیلات یا سازمان‌های سیاسی خاصی نیستند. طبق گزارشات و اخباری که در مورد نحوه رفتار و شکنجه‌های اعمال شده بر دستگیرشدگان اخیر به گوش می‌رسد، می‌توان نتیجه گرفت که در این دوران نیروهای امنیتی و پلیس با دستگیرشدگان به شیوه دیگری برخورد می‌کنند. درست است که زندانیان همچنان شکنجه می‌شوند، اما از آن جایی که دیگر هدف کسب اطلاعات نیست، این شکنجه‌ها و ضرب و شتم‌ها گاهی چنان بی‌محابا و وحشیانه است، که تعدادی در عرض چند روز شکنجه جان خود را از دست دادند. روشن است که این بار هدف رژیم گسترش ارباب و وحشت در جامعه است. اگر در گذشته، رژیم منکر وجود شکنجه در زندان‌ها بود و می‌کوشید اخبار آن کمتر به خارج از زندان درز کند، این بار، زندانیان شکنجه شده را آزاد می‌کند تا اخبار آن را در جامعه پخش کنند و دیگران بدانند که در صورت اعتراض و دستگیری چه سرنوشتی در انتظارشان است.

ناگفته نماند که در بین دستگیرشدگان اخیر نیروهای اطلاعاتی در پی صید و یافتن نیروها و یا افراد سیاسی نیز می‌باشند و یکی از دلایل طولانی شدن مدت بازداشت دستگیرشدگان در تظاهرات اخیر همین است.

مطمئناً مبارزینی که در روزهای اخیر در خیابان‌ها حماسه آفرینند با استفاده از تجربیات مبارزاتی گذشته خواهند توانست با ترغیب‌ها و شیوه‌های جنایت‌کاران اطلاعاتی و پلیس به مقابله برخیزند و با سازماندهی خود بنیان جمهوری اسلامی را که به لرزه در آمده از ریشه در آورده و به زباله‌دان تاریخ بفرستند.

کشتار سراسری زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷

در سال‌های ۶۰ و ۶۱، تعدادی از مسئولین دولتی و حکومتی نیز به خاطر مسایل امنیتی در خانه‌های واقع در محوطه زندان اوین زندگانی می‌کردند و گاهی این مسئولین در بندهای زندان دیده می‌شدند. من روزی عطاءالله مهاجرانی را در حیاط هواخوری بند آموزشگاه اوین دیدم. او در آن زمان، در روزنامه اطلاعات بود و بعداً به سمت مشاور رفسنجانی و وزارت در دولت خاتمی رسید. آن روز، او بعد از مشاجره با زندانیان در مورد شرایط زندان گفت: در صورتی که جمهوری اسلامی در شرایط بحرانی قرار بگیرد، اولین کسانی که از دم تیغ خواهیم گذراند، شماها هستید که در اوینید. وی هم اکنون از سردمداران خط سبز و اصلاح‌طلبان شده است.

کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ از زوایای مختلفی قابل بررسی است. زندانیانی که در این دوران قتل عام شدند، افرادی بودند که سال‌های محکومیت خود را می‌گذراندند و بسیاری از آن‌ها حکمشان هم به پایان رسیده بود و تنها به خاطر عدم پذیرش شرایط زندانبان، یعنی عدم پذیرش مصاحبه، هنوز در زندان به سر می‌پرند.

هیچ یک از زندانیان از قصد شوم رژیم اطلاعی نداشتند و حتا نمی‌دانستند که دوباره دادگاهی می‌شوند. تنها با چند سؤال، مثل "نماز می‌خوانی؟"، "مسلمان هستی؟"، "حاضر به مصاحبه هستی؟" و از این قبیل، سرنوشت آنان را رقم زد و بسیاری به چوبه‌های اعدام سپرده شدند. این جنایت هم محدود به زندان‌های تهران نبود و در تمام زندان‌های جمهوری اسلامی در سراسر ایران به وقوع پیوست.

هنوز هم بعد از گذشت ۲۱ سال از این جنایت عظیم ضد بشری، خانواده‌های زندانیان سیاسی چپ و کمونیست از محل دقیق دفن فرزند، "جرم" آن‌ها و زمان اعدام بی‌خبرند. بسیاری از رفقای ما در خاوران در گورهای دسته‌جمعی دفن شدند. هنوز هم خانواده‌ها برای برگزاری مراسم سالگرد و یادبود تحت فشارند و رژیم مانع حضور آنان در خاوران می‌شود.

رژیم در صدد است خاوران، محل گورهای دسته‌جمعی زندانیان چپ و کمونیست را نابود کند تا آخرین آثار این جنایت خود را نیز محو سازد.

هنوز هم بعد از ۲۱ سال، هیچ یک از دست اندرکاران این جنایت حاضر نیستند،

زندان اوین منتقل شدم و بعد از آن با قرار وثیقه آزاد شدم. در دوران بازجویی (سال ۶۱ تا ۶۲) بارها تحت شکنجه قرار گرفتم. شدیدترین شکنجه‌ها در اولین ماه دستگیری بر من اعمال شد. در هفته اول، به طور متناوب، در زیر زمین بند ۲۰۹ به تخت بسته شدم و با کابل مورد شکنجه قرار گرفتم و همراه با آن ضربات مشت و لگد بازجوها و شکنجه‌گران بود که نثار می‌شد. هنگام کابل زدن، به تخت بسته می‌شدم. وقتی به تخت بسته می‌شدم، یک نفر روی کمرم می‌نشست و پتویی کثیف روی سرم می‌انداخت و چنان سرم را محکم می‌گرفت که احساس خفگی دست می‌داد و این مکملی بود بر کابل‌هایی که بر پا می‌خورد.

سخت‌ترین دوران وقتی بود که به زیرزمین ۲۰۹ برده می‌شدم و به علت تعداد زیاد دستگیری‌ها می‌بایست در کنار اتاق شکنجه با چشمان بسته انتظار می‌کشیدیم تا نوبت شکنجه خودمان می‌رسید، شاهد شکنجه دیگر دستگیرشدگان بودیم که بسیار دلخراش بود. در این اوقات حس وحشت و نفرت توأمی به من دست می‌داد. نفرت از شکنجه‌گران و زجر ی که شاهدش بودی و وحشت از این که به زودی نوبت خودت فرا خواهد رسید و این که آیا خواهی توانست اسرار را پیش خودت نگه داری و تحمالت تا چه حد خواهد بود.

در آن دوران زندانیان شکنجه می‌شدند تا تخلیه اطلاعاتی شوند و این شکنجه‌ها گاهی چنان شدید بودند که برخی از زندانیان سیاسی زیر شکنجه، جان خود را از دست می‌دادند. خبرهایی از این نوع در دوران بازجویی در میان زندانیان گوش به گوش می‌پیچید. بودند زندانیانی که حاکم شرع بر ایشان، حکم شلاق تا حد مرگ (حکم مهودرالم) صادر کرده بود. این افراد به حدی شکنجه می‌شدند که یا به خواست‌های بازجو پاسخ مثبت دهند یا زیر کابل جان بسپارند.

نمونه‌ای که خودم شاهد آن بودم، رفیق اسماعیل رودگریان از سازمان چریک‌های فدائی (اقلیت) بود که در زندان‌های اوین و آمل تحت شکنجه قرار گرفت و در زندان آمل زیر ضربات کابل جان باخت. رفیق رودگریان در دوران دادگاه‌های دستگیرشدگان سربداران در آمل شکنجه می‌شد تا در دادگاه شرکت کند و سازمان خود را محکوم و جمهوری اسلامی را تأیید کند.

شکنجه‌ها هم جسمی بودند و هم روحی.

شکنجه‌های جسمی، عبارت بود از زدن کابل به کف پا، زدن شلاق بر روی بدن و یا دست‌بند قیاتی و آویزان کردن زندانی و ضرب و شتم یا به قول بازجویان، توپ فوتیال کردن زندانی.

در مورد شکنجه‌های روانی می‌توان به تحت فشار قرار دادن زندانی از طریق شکنجه نزدیکان و افراد خانواده در جلوی چشم زندانی اشاره کرد.

بوند دستگیر شدگانی که از کادرها و رهبران سازمان‌های سیاسی که به دام وعده‌های بازجویان افتادند که به آن‌ها می‌گفتند در صورت همکاری، لو دادن، شرکت در دادگاه‌های علنی، یا شرکت در شوهای تلویزیونی اعترافات، اعدام نخواهی شد و یا آزاد خواهی شد. اما تقریباً تمامی این افراد به جوخه‌های اعدام سپرده شدند.

شکنجه‌گران، اسامی مستعار داشتند. نام‌هایی را که به یاد دارم، حامد و مهدی و مسعود و احسان هستند که بعدها شنیدم تعدادی از آن‌ها در جبهه‌های جنگ کشته شده‌اند.

هادی غفاری هم که این روزها از منتقدین خامنه‌ای شده است، آن روزها سازمانده بازجوها بود و خودش نیز با عبا و عمامه در شکنجه و بازجویی از زندانیان بند ۲۰۹ شرکت داشت.

در زندان در آن دوران شنیده بودیم که زندانیان دختر را قبل از اعدام مورد تجاوز قرار می‌دهند و بعد اعدام می‌کنند. تعدادی از زندانیان سیاسی سابق که تحت این نوع شکنجه قرار گرفته‌اند، نیز در مصاحبه‌های خود به این موارد اشاره داشته‌اند.

زندان‌های مردی که قبل از انتقال به تهران، در زندان‌های شهرستان‌ها از جمله مشهد و عادل‌آباد شیراز مورد شکنجه قرار گرفته بودند، در صحبت‌ها به تجاوز به وسیله یک تکه چوب یا شیشه نوشابه اشاره می‌کردند.

شکنجه در کلیت برای در هم شکستن مقاومت و روحیه زندانی اعمال می‌شود. هر یک از شیوه‌های شکنجه، تأثیرات روانی خاص خود را به جای می‌گذارد. تجاوز هم یکی از این شیوه‌های غیر انسانی است که تأثیر روانی خاص خود را به دنبال دارد.

تجاوز در زندان را باید یکی از غیر انسانی‌ترین شیوه‌های شکنجه دانست. از آن جایی که در جوامع مختلف و از جمله در جامعه ما، تجاوز و صحبت در مورد آن، تابو است و کمتر در این باره صحبت می‌شود، می‌بایستی شرایطی را به وجود آورد که زندانیانی که تحت این گونه شکنجه‌ها قرار گرفته‌اند، بتوانند به راحتی در مورد آن چه بر آن‌ها رفته حرف بزنند.

در زمان حکومت پهلوی هم شکنجه‌هایی مثل تجاوز، تجاوز با باتوم یا شیشه نوشابه یا گذاشتن تخم مرغ داغ بر معده زندانیان سیاسی اعمال می‌شد و برخی

خلاصه ای از اطلاعیه های سازمان

در تاریخ ۷ شهریور سازمان ما اطلاعیه ای تحت عنوان " خاوران کابوس حکومت اسلامی باقی خواهد ماند" انتشار داد.

در این اطلاعیه گفته شده است:

" با گذشت بیش از بیست سال از کشتار تابستان ۶۷، حکومت اسلامی هم چنان از برگزاری مراسم یادبود کشتار زندانیان سیاسی دهه ۶۰ به ویژه تابستان ۶۷ جلوگیری می کند.

در حالی که تعدادی از خانواده های جان باختگان سیاسی دهه ی ۶۰ در روز جمعه ششم شهریور ماه قصد برگزاری مراسمی در گلستان خاوران محل دفن جمعی از آن عزیزان را داشتند، درب های خاوران به روی آنها بسته ماند. ماموران و اوباشانی که خاوران را محاصره کرده بودند، مانع حضور خانواده ها بر مزار عزیزان شان شدند.

پیش از این نیز ماموران امنیتی رژیم با احضار خانواده ها، آنها را تهدید کرده بودند که در صورت حضور در خاوران و برگزاری هر گونه مراسمی، با آنها به شدت برخورد امنیتی خواهد شد.

فشار بر خانواده های جان باختگان پایانی ندارد. فشار پایانی ندارد چرا که رژیم هم چنان از افشای جنایات اش بیم دارد. چرا که هم چنان از به خون خفته گان دهه ی ۶۰، از اراده و مقاومت شان، از نماد شدن شان، از خون شان، از به تسخیر در آوردن زندان ها و اتاق های شکنجه شان توسط آن ها ترس دارد.... امروز بار دیگر شاهدیم که چگونه با خانواده های جان باخته گان ماه های اخیر برخورد می شود. آنها نیز از برگزاری مراسم یادبود برای عزیزان شان منع شده و حضور بر سر خاک شان نیز با مشکلات بسیار همراه است. هنوز خانواده های بسیاری هستند که از عزیزان شان خبری ندارند و اکنون صحبت از به خاک سپاری بسیاری از آنها آن هم بدون نام و نشان است. همان کاری را که با جان باخته گان دهه ۶۰ کرده بودند. نه نشانی نه خاکی نه نامی. غافل از آن که تمامی این خاک بوی عزیزان به خون خفته شان را می دهد."

در پایان اطلاعیه آمده است:

" سازمان فداییان اقلیت با درود و یاد تمامی جان باختگان سیاسی و عقیدتی و خانواده های شان بر حق مسلم آنها در برگزاری مراسم یادبود عزیزان شان به هر شکل و نحوی تاکید می کند."

" اعتصاب کارگران کشت و صنعت هفت تپه" عنوان اطلاعیه دیگری است که در ۱۸ شهریور انتشار یافت. اطلاعیه خبر از اعتصاب مجدد کارگران شرکت کشت و صنعت هفت تپه در روز چهارشنبه ۱۸ شهریور ماه می دهد و می افزاید این دومین اعتصاب کارگران هفت تپه در طول یک هفته است. مطالبات کارگران، منظم شدن پرداخت حقوق و پاسخ گویی مدیران شرکت درباره کاهش اضافه کاری، کاهش دست مزد دریافتی، اجرایی نشدن طرح طبقه بندی مشاغل اعلام گردید.

در بخش دیگری از این اطلاعیه آمده است:

هفته گذشته نیز سه تن از فعالان سندیکا کشت و صنعت هفت تپه طی احضار به ای به اداره اطلاعات شهرستان شوش فراخوانده شدند. با این همه همان گونه که اعتصاب امروز نشان داد، هیچیک از این اقدامات سرکوبگرانه نتوانسته و نمی تواند کارگران را از ادامه تلاش و مبارزه برای تحقق مطالباتشان باز دارد.

شرایط مادی و معیشتی عموم کارگران ایران، امروزه بیش از هر زمان دیگر با ادامه سیاست های ارتجاعی دولت و تشدید بحران اقتصادی به وخامت گرانیده است. با افزایش روز افزون تورم، سطح زندگی کارگران به نحو فاجعه باری تنزل کرده است. ده ها هزار کارگر در طول چند ماه گذشته کار خود را از دست داده و به صفوف بیکاران پیوسته اند. حرص و آز سرمایه داران برای کسب سود هر چه بیشتر، نا ائمنی محیط کار و حوادث ناشی از کار را افزایش داده است. بر طبق گزارش سازمان تامین اجتماعی، تنها در طول ۳ ماه نخست سال جاری نزدیک به ۴۵۰۰ تن از بیمه شدگان این سازمان دچار حوادث ناشی از کار شده اند. در همین هفته نیز بار دیگر ریزش معدن زغال سنگ در کوهبنان کرمان، لاقل به مرگ یک کارگر انجامید.

اطلاعیه می افزاید:

"در طول هفته های اخیر کارگران واگن سازی پارس اراک، کارخانه قند کامیاب خمینی شهر، چینی البرز، نساجی سیمین اصفهان، صنایع مخابراتی راه دور، کشت و صنعت هفت تپه، با برپائی اعتصابات، راهپیمائی ها و تجمعات، اعتراض خود را نسبت به این وضعیت اسف بار ابراز داشته و خواستار تحقق مطالبات و بهبود شرایط معیشتی خود شده اند.

سازمان فداییان (اقلیت) ضمن حمایت از مطالبات و مبارزات عموم کارگران، اقدامات سرکوبگرانه رژیم را علیه فعالان کارگری هفت تپه محکوم می کند و خواستار تحقق فوری مطالبات کارگران شرکت کشت و صنعت هفت تپه است."

کلامی درباره این واقعه بگویند. همین اصلاح طلبانی که امروز مدعی دموکراسی و اصلاحات هستند، در آن زمان، مقام های کلیدی جمهوری اسلامی را به دست داشتند. همین اصلاح طلبانی که امروزه برای کشته شدگان و شکنجه دیدگان و تجاوز شدگان اشک تماش می ریزند و از "قانون گرایی" دم می زنند و از عدم انطباق این جنایات با "قوانین جمهوری اسلامی و قوانین اسلامی".

موسوی در آن زمان نخست وزیر بود و نماینده وزیر اطلاعات از سوی او در هیئت مرگ حضور داشت.

البته سکوت آن ها در رابطه با کشتار ۶۷ نیز بی دلیل نیست؛ آنان خود نیز در این جنایت هم دست بودند و باز شدن این پرونده ها باعث می شود نقش آن ها نیز برملا شود. علت دیگر هم آن است که آن ها نه آن زمان و نه اکنون نسبت به این کشتار انتقادی نداشتند و ندارند و آن را برای حفظ نظام لازم می بینند.

اکنون دیگر مشخص شده است که این قتل عام از ماه ها قبل برنامه ریزی شده بود. جمهوری اسلامی می دانست که با آزادی زندانیانی که حکمشان به سر آمده و یا به زودی به سر خواهد رسید، نخواهد توانست مانع رشد نظرات رادیکال و انقلابی در جامعه شود. بنابراین، در فرصت مناسب هئیت مرگ خود را به زندان ها فرستاد تا هزاران زندانی جان به در برده از اعدام ها و کشتار های سال های ۶۰ را، طبق قوانین اسلامی و قرون وسطایی خود به قتل برساند، بی آن که جرمی مرتکب شده باشند یا امکان دفاع از خود بیابند.

کشتار تابستان ۶۷ هیچ بهانه و دلیل جزایی یا حقوقی نداشت. مشابه چنین جنایتی را تنها می توان در حکومت های فاشیستی یا مذهبی سراغ گرفت. در برخی از تحلیل های مطرح شده در مورد کشتار تابستان ۶۷، کلید خوردن این قتل عام به تحرکات مرزی مجاهدین در آن دوران نسبت داده می شود. این تحلیل به نظر من نادرست و ناشی از عدم شناخت واقعی از جمهوری اسلامی است.

کشتار زندانیان سیاسی در سال ۶۷ را می بایست به عنوان برنامه ریزی سیاسی - ایدئولوژیک جمهوری اسلامی مورد بررسی قرار داد. پذیرش قطعنامه ۵۹۸ و پایان جنگ ایران - عراق، موقعیت مناسبی را در اختیار رژیم قرار داد تا نقشه شوم خود را اجرا کند. در شرایطی که توجه افکار عمومی جهان و رسانه ها به پایان جنگ معطوف بود، کشتار مخفیانه هزاران زندانی سیاسی در زندان ها از چشم جهانیان به دور ماند و خبر آن چند ماه بعد که جنایت به پایان رسیده بود، پخش شد.

تاکنون اسامی بیش از ۵ هزار زندانی سیاسی که در این قتل عام جان باختند، مشخص شده است، اما هنوز ابعاد واقعی این فاجعه ناروشن است.

در پایان یاد تمامی رفقای را که در آن سال های سیاه، زندان را با هم تجربه کردیم، گرامی می دارم؛ یاد رفقای مانند همایون آزادی، جهان بخش سرخوش، حمید نصیری، محمود قاضی پور، امیر هوشنگ صفائیان، سیامک الماسی، مجید ولی، بهزاد عمرانی، منصور نجفی شوشتری، داوود ناصری، بهمن رونقی و... دیگر مبارزانی که سرشار از زندگی بودند و در مقابل رژیم سر فرود نیاورندند.

از جان به در بردگان کشتار تابستان ۶۷
مهرداد نشاطی

پیش به سوی تشکیل حزب طبقه کارگر

تلاش‌های نافرجام برای حذف طبقه کارگر از معادلات سیاسی

بنابراین، همان‌طور که می‌بینیم ابعاد فاجعه به حدی هولناک است که بانک مرکزی رژیم نیز نتوانسته است تمام واقعیت‌ها را لاپوشانی کند و بخشاً به آن اعتراف نموده است. باید توجه کرد که این آمار و ارقام صرفاً تا پایان سال ۸۷ را دربر می‌گیرد، حال آن‌که در شش ماهی که از سال ۸۸ می‌گذرد نیز همه کارگران شاهد افزایش پیوسته و مکرر قیمت‌ها بوده و از قدرت خریدشان نیز پیوسته کاسته شده است. در نیمه اول سال جاری، اوضاع اقتصادی و معیشتی کارگران به وخامت بیش‌تری گراییده است و در نیمه دوم سال نیز، اوضاع از این هم بدتر و وخیم‌تر خواهد شد.

افزون بر وضعیت و خامت بار اقتصادی و معیشتی کارگران، شرایط بهداشتی و ایمنی محیط کار نیز پیوسته بدتر شده است. مطابق اطلاعات و آمار انتشار یافته از سوی سازمان تأمین اجتماعی، تنها در سه ماه اول سال جاری، ۴۴۲۶ تن از بیمه‌شدگان سازمان تأمین اجتماعی، در حین کار دچار سانحه شده‌اند که دست کم ۲۵ کارگر جان خود را از دست داده‌اند. ۶۷ کارگر دچار از کار افتادگی کلی و ۸۱ کارگر دچار از کار افتادگی جزئی و بیش از ۲۵۰ کارگر دچار نقص عضو شده‌اند.

این نمونه‌ها که اختصاراً به آن اشاره شد، به خوبی وضعیت اسفناک و دردآور شرایط کار و زندگی کارگران را ترسیم می‌کنند. طبقه سرمایه‌دار و دولت این طبقه، آن‌چنان شرایط سخت و برده‌واری را بر کارگران تحمیل نموده‌اند که کارگران برای کسب حق و حقوق خود برای تأمین ابتدایی‌ترین نیازهای زندگی خود، خواه ناخواه باید با آنان درگیر شوند و درگیر می‌شوند. اکنون وضعیت به گونه‌ای است که کارگر برای تأمین نان و برای زنده ماندن مجبور است چنگ در چنگ کارفرما و حامیان وی بیفکند و حق و حقوق خویش را از حلقوم آنان بیرون بکشد. پیش از انتخابات ریاست جمهوری چنین بود، پس از انتخابات نیز چنین بوده است. صدها اعتصاب و اجتماع اعتراضی کارگران در پیش و پس از انتخابات، شاهد این مدعاست. اندک کاهش از ارتفاع امواج بلند اعتراضات توده‌ای در همین فاصله کوتاه مراد و شهریور، کافی بود تا اعتصابات، اعتراضات و مبارزات کارگری که به عمد مورد بی‌اعتنایی و رسانه‌های حکومتی و پادوان آن قرار گرفته و در سایه نگاه داشته شده بودند، کم و بیش به عرصه برخی از رسانه‌ها بازگردند.

شمارش دقیق اعتصابات و اقدامات اعتراضی کارگران ممکن نیست و در این جا لازم هم نیست. اما به عنوان مهم‌ترین حرکت‌های اعتراضی کارگری که در این یک ماه اخیر در رسانه‌های خبری بازتاب یافته‌اند می‌توان به موارد زیر اشاره کرد. اعتصاب و تجمع اعتراضی دوازده مراد کارگران نساجی سیمین اصفهان در برابر استانداری این شهر. اجتماعات اعتراضی و مکرر کارگران واگون سازی پارس اراک در محوطه این کارخانه و اعتصاب یکپارچه قریب به ۱۷۰۰ کارگر این کارخانه در اوایل شهریور ماه. اجتماع اعتراضی ۱۴ مراد کارگران ریسندگی پریس سنجد در برابر

این موضوع را تأیید می‌کند و در این مورد می‌نویسد: هزینه‌های مربوط به خوراکی‌ها و آشامیدنی‌های خانوارهای شهری در سال ۸۳ معادل ۲۸ درصد از کل هزینه‌ها را تشکیل می‌داده است که در سال ۸۷ سهم این بخش از هزینه خانوار، به ۶ / ۲۳ درصد کاهش یافته است. و باز همین آمار نشان می‌دهد که مبالغ اختصاص یافته به خدمات آموزشی و فرهنگی و تفریحی و سهم آن در کل هزینه خانوار نیز در سال ۸۷ نسبت به سال ۸۳ کاهش یافته و از ۴ درصد به ۵ / ۳ درصد رسیده است، اما در عوض سهم مسکن از ۵ / ۳۱ درصد به ۵ / ۳۶ درصد افزایش یافته است.

به عبارت دیگر، خانوارهای کارگری از شکم خود، از نان خالی خود و از کفش و پوشاک و تفریح خود زده‌اند تا بتوانند سایر هزینه‌ها و به ویژه هزینه مسکن که عموماً بخش اعظم درآمد کارگر را می‌بلعد، تأمین کنند. روزنامه سرمایه نیز در این مورد می‌نویسد: دهک‌های کم درآمد جامعه، ۷۰ درصد درآمد خود را صرف هزینه مسکن می‌کنند و بعد هم با استناد به ارقام بانک مرکزی اضافه کرده است که در حال حاضر ۳۵ میلیون نفر در زیر خط فقر مطلق زندگی می‌کنند.

این آمار و ارقامی که بانک مرکزی جمهوری اسلامی آن را انتشار داده است، دیگر جایی برای تفسیر باقی نمی‌گذارند. به راستی کارگری که لااقل ۷۰ درصد درآمد خود را باید بابت اجاره مسکن بپردازد، با ۳۰ درصد بقیه چگونه می‌تواند نیازهای زندگی خود را تأمین کند؟ حداقل دستمزد کارگری ۲۶۳۵۰۰ تومان تعیین شده است. فرض کنیم این مصوبه دولت در مورد تمام کارگران رعایت و اجرا شود. و باز فرض کنیم که یک کارگر، با احتساب سایر مزایای خود، ماهانه به طور متوسط ۳۰۰ هزار تومان دریافت می‌کند. حال این کارگر که ۷۰ درصد درآمد خود یعنی ۲۱۰ هزار تومان را باید بابت اجاره خانه بپردازد، با ۹۰ هزار تومان باقی مانده چگونه باید سایر هزینه‌های زندگی را برآورده نموده و زندگی را اداره کند؟ البته این هنوز یک فرض است. این هنوز آمار است که بانک مرکزی ارائه می‌کند و می‌دانیم که زندگی و معضلات واقعی کارگران، از این هم فاجعه‌بارتر است چرا که گاه فقط هزینه مسکن، تمام دستمزد و درآمد کارگر را یک جا می‌بلعد! برای درک بهتر عمق فاجعه در این مورد، باید به خود کارگران مراجعه کرد. یک کارگر شرکت واحد در این مورد می‌گوید: "در چهار سال گذشته کرایه خانه من ۱۱۰ هزار تومان بوده، امروز همان خانه، ۳۵۰ هزار تومان کرایه دارد... من کارگر با حقوق مصوب ۲۶۳۵۰۰ تومان وزارت کار چکار کنم؟"

این فقط پرسش کارگر شرکت واحد نیست. این پرسش صدها هزار کارگری است که رژیم جمهوری اسلامی و سران مفت‌خوار آن باید به آن پاسخ دهند!

زمین‌های آن شنیده می‌شود. ماه هاست که دستمزدها و مطالبات معوقه کارگران را نداده‌اند. فشار بر کارگران را تشدید نموده، زمینه اخراج و بیکاری ۱۷۰۰ کارگر این واحد را فراهم می‌سازند و تاکنون نیز بسیاری از کارگران قراردادی این کارخانه را اخراج کرده‌اند. ابرالگو و واگون سازی پارس، تنها نمونه‌هایی از کارخانه‌های در حال تعطیل‌اند. ده‌ها کارخانه و واحد تولیدی در شهرها و استان‌های مختلف، از جمله در قزوین، اراک، کرج، اصفهان، تبریز، تهران و دیگر شهرها و مراکز صنعتی، چنین وضعیتی دارند و در آستانه تعطیلی کامل‌اند. اخراج و بیکارسازی کارگران ادامه دارد. ده‌ها هزار کارگر در همین نیمه اول سال جاری اخراج و بیکار شده‌اند و یا در معرض اخراج و بیکاری‌اند.

این فشارها و شرایط کاری دشوار و برده‌وار، در حالی بر کارگران تحمیل شده است که اوضاع اقتصادی و معیشتی آنان نیز بیش از پیش به وخامت گراییده است. دستمزدهای نازل و زیر خط فقر کارگران هیچ تناسبی با افزایش مداوم و سرسام‌آور قیمت‌ها و هزینه‌ها ندارند. شکاف بزرگ میان درآمد کارگران و هزینه‌های زندگی پیوسته عمیق‌تر شده است و روز به روز کارگران را در تأمین معاش و نیازهای اولیه زندگی، ناتوان‌تر ساخته و خانوارهای کارگری را به فقر و سیسروزی بیش‌تری سوق داده است. بنا به گزارش بانک مرکزی که روزنامه سرمایه از آن نقل کرده است، در پایان سال ۸۷، هزینه یک خانوار شهری نسبت به سال ۸۳، ۱۴۰ درصد رشد داشته است. این هزینه که در سال ۸۳، ۳۶۸ هزار تومان بوده، در سال ۸۶ با رشد ۹۳ درصدی، بالغ بر ۷۰۸ هزار تومان شده و در سال ۸۷ به ۸۸۱ هزار تومان افزایش یافته است. همین گزارش می‌افزاید، در حالی که هزینه‌ها در سال‌های ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ به طور متوسط ۴ / ۲۴ درصد رشد داشته، اما نرخ افزایش دستمزدها همواره کم‌تر از نرخ تورم بوده و بین ۱۳ تا ۱۶ درصد بوده است و هر سال، هزینه‌ها، حدود ۳۰ درصد بیش‌تر از درآمد خانوارها بوده است.

اگر چه در عالم واقعیت، عدم توازن و هماهنگی میان دستمزد و درآمد کارگران با هزینه‌های زندگی، از این هم بسیار بیش‌تر و دهشتناک‌تر است، اما همین آمار رسمی نیز به روشنی نشان می‌دهند که اولاً، دستمزد و درآمد کارگران همواره پایین‌تر از آن بوده است که بتوانند با آن هزینه‌های زندگی خود را تأمین کنند و ثانیاً، هر ساله، بر میزان کسری دستمزد و درآمد کارگر برای تأمین هزینه‌ها، به طور مرکب افزوده شده است! معنای دیگر این نامعادله این است که کارگران و خانوارهای کارگری روز به روز فقیرتر شده‌اند و به اجبار، برخی اقلام کالاها و نیازهای ضروری را از زندگی و سبد مصرفی خود حذف کرده‌اند. گزارش بانک مرکزی نیز

از صفحه ۳

هر دانشگاه و مدرسه‌ای را به سنگر مبارزه برای سرنگونی جمهوری اسلامی تبدیل کنیم!

رفقا! فعالان و هواداران سازمان!

در هر یک از مراکز آموزشی که حضور دارید، با آغاز سال تحصیلی جدید، نقش فعالی در برپائی و سازماندهی اعتراضات و گسترش آنها ایفا نمایند. در هر دانشگاهی که مبارزه‌ای در جریان است، با همکاری نیروهای فعال و رادیکال، کمیته‌های انقلابی دانشجویی را برای سازماندهی و رهبری مبارزات، ایجاد کنید. با دانشجویان کمونیست و چپ متحداً اقدام کنید و فراکسیون‌های مشترکی در درون این کمیته‌ها تشکیل دهید. اما در همه حال استقلال خود را اکیداً حفظ نمایید.

دست رد بر سینه تمام کسانی بزنید که به نحوی از انحاء می‌کوشند، مبارزه را به چارچوب‌های جمهوری اسلامی محدود کنند. شعارهای مرگ بر دیکتاتور! مرگ بر جمهوری اسلامی! حداقل شعارهای عمومی جنبش دانشجویی در مقطع کنونی ست. در مقابل هر تلاشی برای تقلیل این شعارها بایستید. شعارها، مواضع برنامه‌ای و تاکتیکی سازمان را به میان توده‌های دانشجوی ببرید. در جریان فعالیت مبارزاتی خود، موازین امنیتی را دقیقاً رعایت کنید. فعالیت علنی و مخفی را به درستی تلفیق نمایید و فراموش نکنید که حتی وقتی که فعالیت علنی می‌کنید اساس کار و پایه فعالیت مخفی ست.

دانشجویان! دانش آموزان! معلمان مبارز!

با آغاز سال تحصیلی جدید، جبهه گسترده‌ای از مبارزه را در مراکز آموزشی سراسر کشور ایجاد کنید و هر دانشگاه و مدرسه‌ای را به پایگاه نبردی آشتی‌ناپذیر با رژیم دیکتاتوری و اختناق جمهوری اسلامی تبدیل کنید. پیروزی از آن توده‌های مردم ایران است و شکست و نابودی، سرنوشت محتوم ارتجاع و استبداد.

سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی - برقرار باد حکومت شورائی

زنده باد آزادی - زنده باد سوسیالیسم

۲۴ شهریور ۱۳۸۸

سازمان فدائیان (اقلیت)

کار - نان - آزادی - حکومت شورائی

داده‌اند. علی نجاتی، رئیس هیئت مدیره سندیکای کارگران نیشکر هفت تپه، فریدون نیکوفرد و رضا رخشان از اعضای هیئت مدیره این سندیکا، کراراً از طریق تلفن و یا حضار به اداره اطلاعات شوش احضار شده، مورد بازجویی و تحت فشار قرار گرفته‌اند، که بنا به گفته اولیایی فرد، وکیل مدافع این کارگران، اقدامات مأمورین اطلاعاتی و تلفن‌های مکرر آنان، موجب تشویش و سلب آرامش کارگران و اعضای خانواده آن‌ها گشته و تأثیرات روحی - روانی بسیار سوئی نیز بر زندگی کارگران بر جای گذاشته است.

در حالی که پیرامون شکنجه و مراسم اعتراف‌گیری‌های اجباری عناصر وابسته به جناح موسوم به اصلاح طلب - که هر کارگر آگاهی آن را محکوم می‌کند - سر و صدای زیادی به راه انداخته می‌شود، فعالان کارگری و رهبران تشکل‌های کارگری را بی سر و صدا احضار و بازجویی می‌کنند، مورد ضرب و شتم و شکنجه قرار می‌دهند و به زندان می‌اندازند.

رژیم جمهوری اسلامی و دستگاه‌های سرکوب آن، نه تنها در جریان رویدادهای پس از انتخابات عامدانه سعی کرده اند نامی از کارگران، از مبارزات، اعتصابات و مطالبات آنان نبرند و این اعتصاب و مبارزات را در سایه و تحت الشعاع رویدادهای اخیر قرار دهند، بلکه بر تلاش‌ها و اقدامات ضد کارگری خود، جهت قلع و قمع تشکل‌های کارگری و خارج ساختن کارگران پیشرو از صحنه مبارزات و فعالیت‌های کارگری نیز افزوده‌اند و در عین حال از هیچ‌گونه توطئه و پرونده‌سازی برای تشکل‌های کارگری به ویژه دو سندیکای کارگری و فعالان این دو سندیکا، فروگذار نکرده‌اند.

با این همه و همان طور که به تجربه ثابت شده است، رژیم جمهوری اسلامی با هیچ یک از این اقدامات خود، قادر نیست و قادر نخواهد بود کارگران را از مبارزه علیه کارفرمایان و دولت آن‌ها بازدارد. هیچ نیروی سرکوب‌گری، با هر درجه از خشونت و بی‌رحمی و هیچ تلاش مذبحخانه‌ای با هر درجه از مهارت در سایه‌اندازی به روی مبارزات طبقاتی کارگران، قادر نیست و قادر نخواهد بود مبارزات کارگری و طبقه کارگر را از معادلات سیاسی موجود و تحولات آتی حذف کند. این، تنها طبقه کارگر است که با در دست گرفتن رهبری جنبش انقلابی، قادر است مبارزات توده‌ای و رویدادهای سیاسی را به نفع توده‌ی مردم به سرانجام قطعی برساند.

تلاش‌های نافرجام برای حذف طبقه کارگر از معادلات سیاسی

استانداری کردستان. اعتصابات و اجتماعات اعتراضی مکرر کارگران نیشکر هفت تپه در مرداد و شهریور. اجتماعات اعتراضی و مکرر بیش از ۴۰۰ کارگر چینی الیز. راه‌پیمایی و تجمع کارگران در برابر استانداری قزوین در هشتم شهریور ماه. اجتماعات اعتراضی و تحصن ۲۰۰۰ کارگر کارخانه آجر ثبات، همراه با اعضای خانواده خود در پنجم شهریور ماه. اجتماع اعتراضی کارگران کارخانه صنایع مخابراتی راه دور (ITI) واقع در استان فارس در یازدهم شهریور ماه. اجتماع اعتراضی کارگران شیشه‌سازی مینا، روز پنجم شهریور در برابر دفتر پیمانکار این شرکت. این‌ها، تنها نمونه‌هایی از اعتصابات و مبارزات کارگران، آن هم فقط در ظرف سی - چهل روز اخیر است. این کارگران و ده‌ها و صدها هزار کارگر دیگر در سراسر ایران، برای دریافت دستمزدهای معوقه، برای جلوگیری از توقف فعالیت کارخانه، برای تأمین ضمانت شغلی، برای رسمی شدن کارگران قراردادی، برای مقابله با اخراج‌ها، برای افزایش دستمزدها، برای اجرای طرح طبقه‌بندی مشاغل، برای کسب حق تشکل و برای تحقق سایر مطالبات خود، راه دیگری نداشته‌اند و راه دیگری ندارند جز آن که دست به اعتصاب و مبارزه بزنند و به ناگزیر با کارفرمایان و استثمارگران و دولت آن‌ها شاخ به شاخ شوند!

نبايد فراموش کرد که کارگران در شرایطی دست به اعتصاب و مبارزه زده اند که رژیم ضد کارگری جمهوری اسلامی فضای خفقان و سرکوب را در محیط‌های کارگری به غایت تشدید نموده است. دستگاه امنیتی و اطلاعاتی رژیم، بر تهدیدات و فشارهای خود علیه کارگران پیشرو، تشکل‌ها و فعالان کارگری افزوده اند. اخبار انتشار یافته در سایت‌های کارگری، حاکی از آن است که تنها در ظرف دو ماه اخیر ده‌ها کارگر پیشرو و فعال کارگری در کامیاران، سنندج، قزوین، اهواز و برخی دیگر از شهرهای ایران، توسط نیروهای اطلاعاتی رژیم بازداشت شده، مورد بازجویی و شکنجه قرار گرفته و یا به زندان افتاده اند. پس از اعتصاب در کارخانه واگون پارس، مکالمات تلفن منزل و نیز تلفن همراه برخی از کارگران این کارخانه که سابقه فعالیت کارگری داشته‌اند، توسط اداره اطلاعات شهر اراک، تحت کنترل و شنود قرار گرفته‌اند. حراست کارخانه نیز این کارگران را در محل کار شدیداً تحت نظر قرار داده و گاه به گاه تلفن همراه آنان را بازرسی و کنترل می‌کند که فیلم و یا عکسی از اعتراضات کارگری به بیرون درز نکند. دو تن از رهبران سندیکای کارگران شرکت واحد، همچنان در زندان و تحت فشارند. منصور اسالو، رئیس هیئت مدیره سندیکای کارگران شرکت واحد را برای چندمین بار در زندان، و این بار در زندان رجایی شهر، مورد ضرب و شتم و شکنجه قرار

رژیم جمهوری اسلامی را باید با یک
اعتصاب عمومی سیاسی
و قیام مسلحانه برانداخت

برای ارتباط با سازمان فدائیان (اقلیت) نامه‌های خود را به یکی از آدرس‌های زیر ارسال نمایید.

K . A . R
Postfach 160531
60068 Frankfurt
Germany آلمان

I . S . F
P . B . 398
1500 Copenhagen V
Denmark دانمارک

Sepehri
Postfach 410
4410 Liestal
Switzerland سوئیس

Postbus 23135
1100 DP
Amsterdam Z.O
Holland هلند

K.Z
P.O.BOX 2488
Vancouver B.C
V6B 3W7 Canada کانادا

کمک‌های مالی خود را به شماره حساب بانکی زیر واریز و رسید آن را به همراه کد مورد نظر به یکی از آدرس‌های سازمان ارسال کنید.

I . W . A
6932641 Postbank
HOLLAND

شماره فکس سازمان فدائیان (اقلیت)

۰۰۴۴۸۴۵۲۸۰۲۱۹۹

نشانی ما بروی اینترنت:

<http://www.fadaian-minority.org>

پست الکترونیک E-Mail:

info@fadaian-minority.org

شماره پیامگیر سازمان فدائیان (اقلیت):

۰۰۳۱ ۶۴۹۹۵۳۴۲۳

ای میل تماس با نشریه کار:

kar@fadaian-minority.org

KAR

Organization Of Fedaian (Minority)
No 557 September 2009

تلاش‌های نافرجام برای حذف طبقه کارگر از معادلات سیاسی

شغلی نیز به شدت کاهش یافته و به صفر رسیده است.

به عنوان مثال، اگر در ظرف یک سال گذشته، حدود ۴۰۰ واحد تولیدی تعطیل و متوقف گردید، بنا به گزارشات منابع حکومتی، تنها در فاصله فروردین تا مرداد ماه سال جاری، حدود ۲۰۰ واحد دیگر نیز یا به طور کلی تعطیل، ویاباکاهش شدید تولید روبرو شده‌اند و ۱۵۰ واحد دیگر نیز به زودی به این تعداد افزوده می‌شوند، که پارس الکترونیک، چین چین، ایران مریوس، لاستیک البرز، لاستیک دنا، پیام، جهان نما، صدرا بوشهر، ایران خودرو، آزمایش، ساسان، ایران پویا، اتا ویل تایر، آذر آب، ماشین‌سازی اراک و ده‌ها کارخانه و شرکت دیگر از جمله این واحدهای در معرض تعطیل می‌باشند. خبرهای انتشار یافته در مورد ابرالکو، بزرگ‌ترین تولیدکننده آلومینیوم در ایران، حاکی از آن است که به زودی بخش‌هایی از این کارخانه، از جمله خط تولید ۱ و ۲ کارخانه تا پایان مهر ماه تعطیل خواهند شد. در کارخانه واگون سازی پارس اراک نیز، زمزمه‌ی تعطیلی کارخانه و فروش

در صفحه ۱۸

کارگری، به درون جامعه و حتا به رسانه‌های خبری جلوگیری نماید. از سوی دیگر امواج اعتراضی گسترده‌ای که پی در پی و به سان آوار، بر سر حکومت اسلامی فرود می‌آید، این امکان را نیز به جمهوری اسلامی می‌داد که اعتصابات و اعتراضات کارگری را در زیر این آوارها مدفون سازد و آن را تحت الشعاع مسایل عمومی‌تر و بالفعل‌تر کل جامعه قرار دهد. این گونه است که در روند مبارزات و اعتصابات کارگری، یک وقفه و یا افت ظاهری به چشم می‌خورد. حال آن که واقعیت مسئله، این گونه نیست. چرا که در شرایط کار و زندگی کارگران در بعد از انتخابات، هیچ تفاوت و یا فرق قابل ملاحظه‌ای که موجب افت مبارزات کارگری گردد، با قبل از انتخابات دیده نمی‌شود. غیر از این که اوضاع اقتصادی و معیشتی کارگران وخیم‌تر شده است. تعطیلی و توقف کارخانه‌ها ادامه یافته است. اخراج‌ها و بیکارسازی‌های وسیع نیز ادامه یافته و تشدید شده است. دستمزدها به شدت نازل و هم‌چنان به موقع پرداخت نمی‌شود. قراردادهای کار عموماً موقت است. احتمال حفظ کار و ادامه کاری و ضمانت

رادیو دمکراسی شورایی

برنامه‌های رادیو دمکراسی شورایی در روزهای یکشنبه، سه شنبه، پنجشنبه و جمعه هر هفته پخش می‌شود.

پخش این برنامه‌ها هر روز از ساعت ۸ / ۳۰ شب به وقت ایران خواهد بود. تکرار آن در ساعت ۲۳ همان شب و نیز ۷ صبح و ۱۲ ظهر روز بعد می‌باشد. در روزهای شنبه، دوشنبه و چهارشنبه برنامه‌های روزهای قبل پخش خواهد شد. هم‌زمان می‌توانید از طریق:

www.radioshora.org سایت رادیو دمکراسی شورایی

برنامه‌های رادیو را دریافت کنید

برای دریافت برنامه‌های رادیو دمکراسی شورایی از مشخصات زیر استفاده کنید:

| | |
|---------------|----------------|
| نام: | Radioshora |
| ماهواره: | Hotbird 6 |
| زاویه آنتن: | ۱۳ درجه شرقی |
| فرکانس پخش: | ۱۱۲۰۰ مگا هرتز |
| پولاریزاسیون: | عمودی |
| FEC: | ۵ / ۶ |
| Symbol rate: | ۲۷۵۰۰ |

مشخصات پخش ماهواره‌ای برنامه‌های رادیو دمکراسی شورایی را به خاطر بسپارید و به دیگران نیز بگویید.

شماره پیامگیر صدای دمکراسی شورایی:
۰۰۳۳۹۵۴۹۱۶۷۸۹

سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی - برقرار باد حکومت شورایی